این شیاف را حاجی خانم میگویند درست کرده ام از برای
انواع بواسیر خوب و هلهٔ از برای درد دل دیگر و هر بادی باشد
حتی برای بیستی خوب است رحمت بگیرم ... خانم

هندوانه ابوجهل ٥ ل — شکر سرخ ٥ ل — گزانگبین ٥ ل — نبات مصری ٣ ل

شکر سفید ٥ ل — انزروت ٤ نخود — زعفران ٦ نخود — بیخ بنفشه ٢ نخود — کوهان شتر ٥ ل

دانه کوه سفید ٥ ل — ملک ازرق — ملک باد — ریشه ایرس ١ ل

نور نجان مصری ٥ ل — عود الصلیب ٥ ل — جوز ٥ ل — صندل سفید ٥ ل

مغز پسته ٢ — مغز فندق ٥ ل — تخم شبت ٢ — زرنباد ٥ ل — زنجبیل ٥ ل

سیاه دانه ٥ ل — مغز هسته آلو بالو ٥ ل — مغز هسته حلو ٥ ل — مغز هسته کدو ٣ — ٢

مغز بادام شیرین ٥ ل — مغز بادام تلخ ٥ ل — خاکشی تلخ ٥ ل — خاکشی شیرین ٥ ل

تاج ریزی ٥ ل — مغز کله گنجشک ٥ ل — صبر زرد ٥ ل — مازو ٥ ل — تخم خربزه ٥ ل

تشارسی ٥ ل — تخم تره ٣ ل — زیره سیاه ٣ ل — زرد چوبه ٢ ل — رازیانه ٥ ل

٥ ل — ٣ ل — ٣ ل — ٢ ل — ٣ ل

تمام اجزا را کوبیده بیخته با آب تره خمیر نموده شیاف
درست کنند از برای بواسیر خوب است

ای سینا قراجه خانم میگویید من درست کرده ام از برای
انواع بواسیر خوب و هکذا از برای درد دل و کمر و هر باد [illegible] چند
حتی برای [illegible] خوب است و حقیر تجربه کرده ام خانم

هندوانه ابوجهل سکر سرخ گزانگبین نبات مصری

۵ل ۵ل ۵ل ۵ل ۲ل

شکر سفید انزروت زعفران پنج بنفشه کوهان شتر

۵ل ۴نخود ۶نخود ۲نخود ۵ل

دنبه گوسفند ملک ازرق ملک بادام ۲ل ریشه ایرس

۵ل ۵ل ۵ل ۲ل ۵ل

نوریجان مصری عود الصلیب جوز صندل سفید

۲ ۵ل ۲ ۵ل

مغز پسته مغز فندق تخم شبت زر بنفش سفید [illegible]

۵ل ۵ل ۵ل ۲ل ۲

سیاه دانه مغز پسته آب بابو مغز پسته حلو مغز هسته کدو

۵ل ۵ل ۵ل ۵ل

مغز بادام شیرین مغز بادام تلخ خاکشی تلخ خاکشی شیرین

۵ل ۵ل ۵ل ۵ل

تاجریزی مغز کله گنجشک صبر زرد مایزج تخم خربزه

۵ل ۵ل ۲ل ۳ل ۵ل

تشارسی تخم تره زیره سبز زرد چوبه رازیانه

این سیاه قرا حاجی خانم بجهت میگویید می درست کرده ام از برای
انواع بواسیر خوب و هکذا از برای درد دل و کمر و هر بادی باشد
حتی برای الیتی خوب است و ... تجربه کرده ام خانم

هندوانه ابوجهل   شکر سرخ   گز انگبین   نبات مصری

۵ل   ۵ل   ۵ل   ۵ل   ۲ل

شکر سفید   اندررضا   زعفران   یخ بفشه   کوهان شتر

۵ل   ۶نخود   ۶نخود   ۲نخود   ۵ل

دنبه گوسفند   ملک ازرق   ملک باد   ال   دلیه ابریس

۵ل   ۵ل   ۵ل   ۲ل   ۵ل   ۵ل

نور ریحان مصری   عود الصلیب   جوز   صندل سفید

۲   ۵ل   ۲   ۵ل   ۵ل

مغز پسته   مغز فندق   تخم شبنت   زرنباد   سفید رزینکی

۵ل   ۵ل   ۵ل   ۲ل   ۲ل

سیاه دانه   مغز پسته آلوبالو   مغز پسته حلو   مغز پسته کدو

۵ل   ۵ل   ۵ل   ۵ل

مغز بادام شیرین   مغز بادام تلخ   خاکشی تلخ   خاکشی شیرین

۵ل   ۵ل   ۵ل   ۵ل

تاجریزی   مغز کله کنجک   صبر زرد   مایز   تخم خربزه

۵ل   ۵ل   ۳ل   ۲ل   ۵ل

فشارسی   تخم تره   زیره سبز   زردچوبه   رازیانه

۵ل   ۳ل   ۳ل   ۲ل   ۲ل

تمام اجزا را کوبیده بیخته با آب تره خمیر نموده حب شیاف
درست کنند از برای بواسیر خوب است

هو الله تعالی

وبه هو نستعین

وبه بسم الله الرحمن الرحیم نستعین

گلگونهٔ حمدی که صورت شاهدان معانی را غازه در
خورد سپاس بی قیاس حکیمی است که لوس از او بیان
متکلمان شیرین بیان از توصیف ذاتش قاصر و افکار
بلند حکمای اعلام مرتبت از ادراک کنه ذاتش کاسر
و نقصه صوفیان صاف ضمیر از معاینه وجودش خالص
و مشرق اشراق اشراقیان در شرق ضیاء انوار
جلالش خالف و ثنای بی منتها سزاوار خلاقی است

که از رشحی

که از رشحی سحاب فیض کرمش سبزه زار
عالم خرم و از نسیم الطاف بی منتهایش نوعروسان
حجلهٔ چمن بانامزد دامادان بهار غنوده نکهت
گیسوی سنبل در ریاحینش و باغ عالم و عالمیان بو معطر
ساخته و از پرتو مهر لطف آمیزش قلب عارفان معارف
از کدورت علایق بر در جسته و از نفحات حکمتش
روح رقت معانی بواسطه شریان الفاظ از کالبد
حروف ظاهر و هویدا ساخته و از حرص اعطاف
بی منتهایش قلب مریضان مرض جهل را زدا نمد
و از معجون دواء المسک لطائف قویه رشش

نسخهٔ حب برقه
بجهت سینه بیمار خوب است
تریاک رب السوس
اسم ال
لب لسته سنا مکی
ال ال
صمغ عربی قند
ال ال
تخم خشخاش
ال

ضعف از بدن ضعیف ربا بدو نوش داری و مرحمت
حکمتش تفریح قلب محزون غاید لا احصی ثناء
علیک کما اثنیت علی نفسک برهان
قاطع ولطف کاملش همین بس که کسیدی بود حین
رسالت برافراخته که گلشن رسالت بو ازوجودش
رشک فردوس برین ساخته سرد انجمن آرای بوستان
دنی قلنک لجی گل گلستان قاب قوسین او ادنی
شافع که دلیل شفاعتش حفر لکرامان روز معادرست
ولو رهد رشتش چراغ تیره یوم التنا درست
شده اویش دلها حید دریچه کر گرفته دست بها نهادامن

وی

وی اعنی محمد بن عبدالله ۲۳ ندارد دست بگو
دارد سیاهی زهی لطف خدا ظل الهی مشاطه حجاب
سخن ذکر اوصاف امیر بیت که لغاتش از ان لباس
قدرتش من کنت مولاه فعلی هذا مولاه زده
مطاد عشقش چراغ رستگاری دمی لفتش داغ سرمایه
مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من تمسک بها و نجا
ومن تخلف عنها غرق گردیده فهل زوجیت
فاطمه عزه وفخ عزه اهل اتی هل اتی رسد الله الغالب
علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیه
وعلی اله الطاهرین سیما قائمهم و وارثه

علیهم بعد از حمد خالق جبّار و لیس از نعت رسول المختار
و سلام الولی الکرّار غنچه دهان شکفته در مدح شهریاریست
که اطاعت این حضرت واهب المتعال شد اطاعت
خود و نبی خود واجب و محتوم ساخت چنانچه از آیهٔ وافی
هدایه اطیعوا الله و اطیعوا الرّسول و اولی الامر منکم ظاهر
و هویداست تاجداری که مخلع بخلعت فاخره ان الله
یامر بالعدل و الاحسان گردیده شمسهٔ ایوان
سلطانی چراغ محفل خاقانی سلطان ابن سلطان
سمی امام التاسع الذی بیده فی کل الامور رواج
عادلی صیت عدالتش باعث کم نامی نوشیروان
گشته و محسنی که خط سیاهی بر چهرهٔ احسان فائق
جشن

جشنی زده قلب شتاء عجوز نکرده و در او گر باهجی لبریش
اندر برآورد اعنی محمد تقی شاه ادام الله تعالی ملکه
و دولته ابداً بعد چون اقل الحقیر محمد صادق بن احمد
طبیب به وجودی دیده شنیده که از هر فرقه از علماء و زمره
عرفا لحمه مشتمل بر دعا و ثنا که پیرایه در هر فنی از فنون
و علمی از علوم بجو تالیف و تصنیف نموده و برسم
نثار در سرکار معدلت مدار ایثار کرده هر که از
طایفه اطبا که بعد قرب و خرافت پیش برده کتی
بودند چون نخورست علی رقم آنکه خود را منزوی
دکم ساخته رسم درسم و آبا و اجداد خود را منزوک
نساخته و معدوم ننماید چون لهذا اعلی حضرت را

شایق و راغب به ترغیب عالم در رواج علم دانند
عادت بجوهر همت لهذا مسئله بنفس که در میان
اطبا متروک بجهه مختصری از مطول الخ در بیان
آورده و سبیله خوب حتی که شاید بنظر انوار رسید
درحالتی که زبان به یا ایها العزیز مسنا و اهلنا
الضر و جئنا ببضاعة مزجاة گویا بجهه و آن
موسوم بدلیل الحکما نمودیم امیدوار از ناظران
فهیم و محققان حقایق علوم قدیم و مدققان
دقایق جسیم چنان است که هرگاه عیبی و خدشه یا دقیقه
از دقایق محو مغفول داشته یا سهو شده باشد لطف عیب
جویی از آن بر داشته بعین الطاف اشفاق

درسد

درسد اصلاح برسانند ان الله لا یضیع اجر
المحسنین چون این اوراق در شناختن نبض است و نبض
جزو طب است و طب جزو حکمت است بنا بر این
تمهیدی از حکمت نوشته شده تا مطلب واضح باشد خدا
وند عالم خطاب مستطاب اقدس نبوی فرموده است
ولقد آتینا لقمن الحکمة و من اوتی الحکمة فقد
اوتی خیرا کثیرا و حکمت آن است که شناختن احوال
بنود باین احوال اشیاء موجوده در خارج بقدر
انسانی پس اشیاء در انیکه همه موجود در خارج هستند
سه گونه اند وجود مجرد و قسم است واجب الوجود و ممکن
الوجود خداوند عالم تقدس واجب الوجود است و ما سوی

وجود هر چند اعم باشد از واجب و ممکن نهایت وجود
وجو واجب ذاتیست و وجود ممکن از الطاف اوست مثل اینکه
لفظ آفتاب یکدفعه اطلاق بر قرص آفتاب میشود
این و دفعه دیگر اطلاق بر شعاع میشود معلوم شد اینکه فرق
بسیار است در میان ذات او بجهت اینکه ممکن را شر
مثل واجب دانسته قائل بوحدة وجود شده اند و از
قبیل ائمه بگویند که یک چیز نیست و در این خوارند و از
بر توان هر لحظه نکرام انجمنی ساخته اند وجود باید
یکی باشد فساد آن ظاهر است بجهت اینکه بیر تو غیر ذات است
لیس مراد از اشیاء ماسوی الله است و این هم یا عرض است
یا جوهر و اعراض نه است که در مکان خود مبرهن است
و جوهر پنج قسم است و آن هم در جای خود
معلوم است

معلوم است و یک قسم از جواهر جسم است که انواع آن است
از جماد و نبات و حیوان و انسان و در تعریف انسان
گفته اند که جسم نامی حساس متحرک بالاراده مدرک
المعقول بقید نامی حجر بیرون رفته است و بقید متحرک
بالاراده نبات بیرون میرود و بقید المدرک
المعقول حیوان بیرون میرود بجهت اینکه حیوانات
مدرک جزئی هستند و مدرک معقولات کلیه
نیستند معلوم شد از این کلام که انسان اشرف
مخلوقات است و بنای خلقت اینها برای اتمام فرد ذات
انسان است و غرض و فایده از خلقت انسان
معرفت الله است و عبادت چنانکه حضرت

پروردگار عالم در کلام مجید خود فرموده است
که ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
و در حدیث قدسی خطاب شده که کنت کنزاً مخفیاً
فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف
بناءً علی ذالک معلوم شد که عبادت و معرفت الٰهی
حکمت است از خداوند عالم و این حکمت تعلق نمی‌گیرد
مگر با بدن صحیح المزاج و صحت مزاج و رفع مرض نیست
مگر بطبیب و طب و در این جا ظاهرا باید علم باشد چنانکه
جناب مستطاب اقدس نبوی فرموده است که العلم علمان
علم الابدان و علم الادیان بنابر این حدیث
علم اشرف علوم است باید شد و بخلاف این زمان
که علمی از طب در میان نیست و منحوس است در ادعای

وخوارائی

وخوارائی لتصدیق جماعت انانیه و حقیقه هرگاه
حقیقة امری و علمی معلوم نباشد و مصدق عوام الناس
باشد این امر ضایع و نابود خواهد شد چنانکه شده است
بناءً علی ذالک خادم محی و کرام چون دید که علم طب
متروک بود علی الخصوص و بالخصوص طریقه نبض که تعارفا
هر نفس کرده می دیدند بدون تأمل و تدبیر دست آن
گرفته احکامی میکنند چنانکه از ثقه شنیدم که از طبیبی رسیدند
که هرگاه مقتول الیدی را نبض بگیری چگونه باید گرفت
گفته بود که حالا این مریض را از زبان مشخص عوض
نبض ندارد و این قدر درک ندارد که نبض شریان است
و در همه اعضا هست و هیچ دیگر لکنه کتب طب ندیده
که نوشته اند که جهت شریان دست را قرار داده اند

ازبرای گرفتن نبض لهذا بنا شد که رساله موجزه در
خصوص تشخیص نبض نوشته اینجو کرث بید اکلز باسس ازدلد
منعقد کرد شد که سنه ۱۲۳۱ تمام شد رساله بلغت فارسی و نه
بلغت تازی که حقیقت نبض و نشانه او واضح بیان
عموما باید بنظر رسید بعد لهذا استعانت من الوهاب
الفیاض در بیان آن بر آمده که طبیب محتاج به چند علم است
اول طبیب باید عالم بمزاج جمیع اجزاء بدن باشد
دوم باید که علم تشریح اعضا درسته باشد سیم باید
که معرفت شناختن ادویه درسته باشد چهارم
طریقه ترکیب ادویه ها بداند که دوائی
با دوائی ترکیب کند که رفع خورش لمنی و

بنماید

بنماید پنجم آنکه بداند چه قسم امراضی را باید ساخت
مانند آنکه غلطی در او می شناسد اما نمی تواند که ترکیب
دوا بکند از دوا داروی کی عطا می کرد و طبیب ششم
باید بقیاس و تجربه و حدس صائب باشد هفتم بتجربه
یا حدس مانند آن است که شخصی شکم آن درد می کند
بداند که در شکم چند عضو است و جای هرکدام کجاست
تا دوا که داده موافق باشد والا هرگاه که بداند که فقط معده
داده صحت نیست و طریقه علم طب با جمعی است یا بالهام
یا بقیاس و بعضی دیگر گفته اند یا بحدس است و تجربه
و بقیاس و بعضی دیگر گفته اند که تجربه و محتاله
و اهل قیاس است علی اقوال قیاس باید باشد و قیاس
آن است که از قواعد کلیه هر علمی مطالب جزئی

آن علم بود رسید طبایع نبض طبیب که قیاس و تجربه
وحدس صائب باشد که بدون قیاس محض خطاست
طبابت نبض با تعریف باید کرد تا شامل افراد دگر باشد
و تقسیم باید نمود تا آنکه معلوم باشد که اقسام نبض چند است
نبض در لغت عرب بمعنی حرکت و جستن است و در علم طب
عبارتست از حرکت اوعیه روح بسطا و قبضا از برای
تدبیر روح یا تبرید روح چنانکه گفته اند اولا تدبیر
باید صحیح باشد بعلت این که تدبیر روح فاید بخشی مودع
آن باشد و آن بنا بر قول ارسطو است که فرموده
روح حیوانی بخاریست که از لطیف اسیر قلب جه که
عوده ساری در اعضای انسان که منشاء
صدور قوی و انفعالات میشود و جالینوس فرموده است

که

که روح حیوانی عبارتست ازان بخاری که از قلب
حاصل شده و از هوائیکه از خارج داخل میشود بدل
آن روح میشود است علمای اقوال بدبر هوا است
اعم ازانکه جزء باشد یا خارج روح این است که هوای
مجاور ریه ازین سینه ضروریه دانسته و لفظ تبرید بها هر گاه
بگوئیم شامل قول جالینوس نیست و بعضی دیگر هر گاه مزاج
حار شد این صحیح قول است اما هر گاه مزاج بارد
باشد هوا از خارج اگر داخل قلب شد اعم از خطر
با شرط در مضر بودن لکن مشتکی نیست پس مدبر بالست
و تبرید که ضرر نیست بلکه مضر است و دیگر هر شیئی
قوی معطل باشد که ائمه اطبا بلکه ائمه عالم قائلند
که تقویت روح مینمایند باید که مدبر باشد که تبرید

ندارد مانند اجزای کاه و الی نند تیر باشد و آن اعم است از
تبرید و تسخین و در اشیاء عنصریه چه شمسیه و چه ناکواله و حرکت
عبارت از تغیر احوال اشیاء موجوده در خارج است
بالفعل یا بالقوه بتدریج و آن بر چهار قسم است
حرکت در کم و حرکت در کیف و حرکت در این و حرکت در
وضع و حرکت محتاج است بجسمی که حرکت نماید و محرکی
که آن را حرکت بدهد و بمکانی که از آن حرکت نماید
و بجزئی که بسوی آن حرکت نماید و بمسافتی که در آن
حرکت نماید و بزمانی که در آن زمان حرکت نماید پس
هرگاه نسبت متحرک [illegible] چهار قسم میشود که
این وضع کم کیفیت باشند و هرگاه نسبت بخود متحرک
[illegible] طبیعی و ارادی و قسری میشود و هرگاه نسبت
متحرک [illegible] یا حیثیت یا عرض است که باعتبار نسبت

مختلف

مختلف میشود و حرکت در کم آن است که مقدار آن زیاد
بشود یعنی چندانکه آن باشد بیشتر که به تحلیل زیاد شود
و در حرکت در کیف آن است که کیفیت آن حرکت
نماید اعم از رنگ یا از حرارت یا برودت مانند
میوه که در اول سبز شده بتدریج زرد و سرخ میشوند
یا انکه ترش است شیرین میشود و حرکت در این آن است
که تبدیل از مکانی بمکانی بشود و حرکت در وضع آن است
که متحرک بجای خود باشد و وضع و محاذه متغیره بشود
مانند حرکت افلاک و حرکت یا قسری یا ارادی
یا طبیعی و حرکه قسری آن است که قاهری آن را حرکت
دهد مثل کسیکه چیزی بر داشت رفت و آن حرکت قسریست
و ارادی آن است که متحرک باراده و شعور خود حرکت

قاید مثل شخصی که با اراده از مکانی بمکانی میرود و حرکت
طبیعی آنست که بشعور و اراده نباشد متحرک حرکت
بالطبع قاید مانند حرکت ناریه بمبدء خود که میل به بالا
دارد یا مانند سنگ که هر وقت میل به پایین دارد و این ها
را همه بالمقتضا شد و یا اشبه بالعرض پس هر وقت را نسبت
دادیم متحرک را با مسافت چهار قسم است و هر گاه نسبت
داده شود تا نحو متحرک است سه قسم میشود هر گاه نسبت بود باعتبار
دیگر به متحرک به بهم دو قسم میشود که عرضی یا ذاتی باشد
و هم چنین است حال سکون و آن بقیاس از حرکت معلوم
میشود و لیکن بعض مرکب است از دو حرکت دو سکون است حرکت
و سکون دارد انبساط و هم حرکت و سکون انقباض

بنا علی ذالک

بنا علی ذالک باید پس اعتبار کرد که برای هر متحرک باید
باشد و بعض ساکن ثابت شود تا منشاء ظهور اختلاف
اطبا شود اما متحرک در بعض نفس شریان اما متحرک
قوت حیوانیه اما مسافت که حرکت در آن میشود
مقولات اربع اما زمان حرکت یا سریع است
یا بطی اما چیزی که حرکت از او میشود در حرکت عینی
حرکت از اوعیه روح است و در حرکت کیفی حرکت از
حرارت به برودت و در حرکت کمی حرکت از صغر یا از
عظم به صغر و در حرکت وضعی حرکت از وضعی به وضعی
و اما چیزی که حرکت بسوی او میشود و در حرکت عینی
حرکت بسوی مکان بخار بسبب دفع است و در حرکت
کیفی حرکت بسوی حرارت یا برودت و در حرکت

کمی حرکت بسوی بالا صعود و حرکت وضعیه حرکت
بسوی وضعی غیر وضع اول از این تقریر معلوم میشود
که هرگاه کسی تصور این اقسام ننموده بخواهد که
تقسیم نماید البته مثل او اختلاف خواهد شد که عوارض
قسری را از برای ارادی ذکر می نماید و عوارض طبیعی را
برای قسری و آنکه گفتیم تعریف حرکت روح است از
ادعیه و مراد از ادعیه قلب و شرایین است باعتبار
آنکه هرگاه لفظ ادعیه مثل قلب و شراین نباشد
قلب به تنهائی باشد باید هر شیئی که وارد بقلب شد
اعم از آنکه ملایم باشد یا آنکه ناملایم باشد به اعضا اثر
آن نرسد و حال که بدیهیات تا ثبت فورا اثر
الی باعضا میرسد

الی باعضا می رسد بالبدیهه معلوم شد که شراین و قلب
همه مملو از روحند و هرگاه کسی بگوید که در نبض دو آلفرغنی
باید این که نبض باشد میگوئیم حرکتی در نبض موجی و فاری یا
همینی است در وقت زدن ابد وصف میشود که حرکت
اول تمام شده بعد از حرکت ثانی حاصل آید اما هرگاه
اول تمام نشده در بین آن حرکت حرکت دیگر نماید
آن سوء ممکن گوئیم آمدیم بعد از تحقیق دلیلهای قواعد
معنی حرکت و اعتبارات معلوم میشود که حرکت نبض
از کدام قسم است اکثر از اطبا جمهور بحرکت در این قائلند
و بعضی دیگر گفته اند حرکت نبض در کم است و آن
اعم است از آنکه به تخلخل باشد یا آنکه بغیر تخلخل

مانند جبه که قدری از آن را چند انبساطی است بعد که بدان
شد سبب هوائیه در وجهی از آن اشد چند انبساط آن زیاد میشود
یا به نمو مانند انبساط رونباتات در شریان و در حالت انقباض
منقبض و ملتف میشود و در حالت انبساط متخلخل میشود و آنکه اسناد
بر رئیس المتقدمین و متاخرین علی ابن سینا داده اند که نبض حرکت
روح است از اوعیه قبضا و بسطا و از این لفظ قبض و بسط معلوم
میشود مراد از حرکت در اینجا است با این معنی در شریان منطبق
دارد و در هر مکان در فرو برد و بالا می برد و این ملتف میشود
مانند قدح که آب یخ از او در حالتیکه آب باشد قدح برآمده و در حالت
یخ آب شد هر گاه آب باز قدح بر میگردد [illegible] علی هذا معلوم شد
در لفظ قبض و بسط [illegible] در مکان و نسبت داده است که
جالینوس [illegible] گفته است حرکت نبض حرکت مکانیه است از برای تعدیل
روح حیوانی [illegible] در اسناد [illegible] کلام
جالینوس صحیح است و در میان [illegible] کلام شیخ [illegible] اعم است [illegible]

تمام

تمام از چه است و گفته اند صاحب [illegible] در شرح نفیسی که حرکت نبض وضعی
از برای شریان قبض و بسط از برای تعدیل روح حیوانی دعوی اند حرکت
مکانی باشد بجهت آنکه حرکت در مکان آن است که متحرک از این مکان بیرون
آید و مکان دیگر برود [illegible] آنکه شریان از مکان خود بیرون نمی رود
در وقت انبساط بلکه نسبت اجزاء شریان متغیر میشود بالفعل شریان تغییر
نسبت اجزاء عرض میکند در حرکت وضعی فثبت المطلوب معلوم شد
که حرکت نبض وضعی است گفته است فاضل علامه که حرکت نبض باید در حرکت باشد
بلکه حرکت در کم [illegible] حرکت و در این دلالت از طرفین است راست
خلاصه مذهب [illegible] بیان نمودیم ثانی الحال [illegible] حاصل [illegible] جواب
و بحث طرفین [illegible] میان نمائیم [illegible] منتقل میشود ولیکن
آنچه بنظر حقیر رسیده آن است که حرکت نبض باید که هم حرکت در این
در وضع و حرکت در کم و حرکت در کیف باشد با این معنی هر گاه
این جهات ملاحظه شود نبض صحیح است و حکم خطاست بجهت اینکه هر وقت
اطبا میگویند که این نبض طویل است یا قصیر یا لین است یا خشن است

باید دید این نسبت بلکه این مفهوم است از این نبض این است از نقل
قوی تغییر دو در این مقوله که شیخ هم فهمیده شود دلیل است این چهار
حرکت را همه نبض دانسته تا حکم طویل عریض عمیق و دیگر نبض جاری
نبود هذا ما الهمنی الله بفضله و هدایت و علاوه بر این
کسی تدبیر بکند می فهمد چنانچه در جاهای دیگر میگویند اجناس عشره نبض
چند است فهمیده میشود هر گاه فهمیده نشود ذکر و لغو ادراک آن چه فایده
خواهد بود و دلیل دیگر آنکه میگوییم که نبض متغیر میشود بتغییر ماکول و مشروب
نبض متغیر ماکول با اجارات و بازدید بر این معلوم شد
در نبض در کیفیت متغیر میشود و باید حرکت کیفی نبض دانسته باشد و حرکات
منفرد از نبات نیست تعجب است بسیار در عبارت نکرده حکم نموده
که حکم این است و یقین قطعی آن کس کلام جالینوس را نقل نموده
با نقاهت فهمیده باید غلط نموده دلالت بر کلام جالینوس که حرکت
نبض و حرکات این است که کلام شیخ که فرموده است حرکت
انبساط و انقباض شامل اقسام اربعه است با به معنی الاعم

باشد و چون بود رحمان و قبل به بعید دال الاعمی و بود جالینوس شیخ
را ایشان گویند و حرکت نبض حرکت در او نیست و من بعد بگوییم احساس
عالیه چنانچه بیاید است ان شاء الله تعالی من بعد خواهد آمد و هم چنین است
کسی که گوید نبض عبارت از حرکات اوعیه روح است با انبساط و انقباض
و حرکت و دو جامع و صدور بعید تر این از تعریف نبض برین مردود
اول آنکه آنچه از نبض فهمیده میشود معانی است که از آن حرکات
اعضا و آنچه نبض فهمیده میشود اظهر از نبض چنانچه جمهور قائل شده اند
هیچ دیگر آنکه سؤال از شما میکنیم که آیا در ارواح شریان حرکت است یا نه
اگر گویند نیست البته رد بر ایشان کرده با آنکه اطلاع از تشریح سابق
نکرده اند و اگر گویند که اهل تشریح سابق نموده اند اگر سکوت کرده در حرکت قلب
بود لذا مبنی این مراتب آمدیم را بینیم که حرکت قلب و شریان قریب
یا طبیعی یا ارادی و حرکات آن البته طبیعی است جالینوس و من
طبع الف حرکت قلب و شریان البته قوت است ضد و اقرب شریان

الحار عنصر و حرکت شریان تابع از برای حرکت قلب نیست بلکه
مر بوجود لحق حرکت مینماید و حرکت ایشانرا قوة طبیعت است امدن
دیگران از رسید حرکت میدهد این را اینند حرکت بدن حرکت
قوة ارادیه و بعضی گفته اند القوة حیوانی حرکت مینماید و بعضی
دیگر گفته اند حرکت شریان تابع است از برای حرکت قلب
آن قسم و حرکت شریان تابع از برای حرکت قلب نیست مثل
حرکت فرع بحرکت اصل بعضی گفته اند انبساط شریان تابع
انبساط قلب است و انقباض شریان تابع در انقباض قلب است
و بعضی دیگر گفته اند که انبساط شریان تابع انقباض قلب است و انقباض
شریان تابع انبساط قلب و بعضی دیگر گفته اند حرکت قلب بالذات
با الذات است و محرک آن قوة ارادی است که انبساط آن
طبیعی است و انقباض آن قسری و حرکت شریان بطبع
مثل جزر و مد و بعضی دیگر گفته اند قوت دافعه روح

۱۱۸۹

الخ با حرکت میدهد و قریب به چنانکه که استدلال و جواب این
احوال بر متعدد مشکل است فا بعد این رساله گنجایش این نداشت
بذکر اقوال و اختلافات خود در این اکتفا نمود و باقی دیگر را
هر گاه خواسته باشند بود از حد گذشت این ها از کتب مبسوط خواهند
فهمید گفته اند خیر الکلام قل و دل و العاقل تکفیه الاشاره
و حق این مذهب آن است که جالینوس فرموده چنانکه از
توقیف و تقسیم حرکات معلوم میشود مثال و دیگری هم معلوم
شود از حرکت از شرایین و قلب است منبعث از حرکت از
اعصاب و قوة تحس و حرکت از دماغ ناشی میشود ا ثبت
و اختلاف کرده اند که آیا قلب منبع قوة حیوانی و طبیعی
و نفسانی دارد یا اینکه تنها قوت حیوانی را تنها دارد
و ارسطو فرموده است بلا اعم از حیوانی و نفسانی و طبیعی
باشد در معنی مخصوص دماغ و جگر باشد ظاهر میشود و جالینوس

گفته که تا مادام روح نفسانی حیوانی بدماغ نرسد اثار نفسانی
ازان بالبتی ظاهر نمیشود مثل روح حیوانی طبیعی از جگر و قلب قبل
بسیار وجهی ان است که جالینوس ذکر نموده بجهت انکه فاعل قادر
هرگاه قوه نفسانی را در قلب ایجاد کرده بود چه احتیاج بود
بواسطه بهمان قوه روح نفسانی که در قلب بود الا ان
رسیده میشد و با عضا میرسید پس معلوم میشود از قلب نیست
از دماغ است چنانچه لذت باصره فهمیده میشود و مثلا قوه
باصره را محل ان از دماغ است عکس باید از جانب بود در مجمع
النورین قرار یافته تا صور اشیا دیده شود بایست که البصیره
ذاهنی از البصیره بودی بایست بجهت انکه هرچه در قوه بود که
ان فی است صورت ان زایل نمیشود و هیچ و دیگر هرگاه مدرک
که حاصل شود بعد نمیبیند و درک نمیکند و حال انکه بجمیع الات
بکار حواس است و در سده عصب مجوف چونکه مبصر
به نظر حقیقی نرسید ابصار حاصل نمیشود و بسیار دیگر

لکه در دماغ

انکه در قلبی که قلب با تعریف می کنند میگویند مرکب است از
اعصاب و عضل و لحم و غیره با خداوند عالم است و حالا که ایجاد
کرده است محل و منبع از برای روح قرار داده اند و است آنکه بواسطه
ان التصاق است روح است و است قوه ساری در جمیع اعضا
میشود و هر کدام فعل و خواص خود را ظاهر مینماید تا منشا حیات
باشد و جمیع اطبا از متقدمین و متاخرین گفته اند که هرگاه
شخصی بعصب دست سده قوه نفسانی در جمیع نفسانی دیگر ساری
دران نمیشود ان دست قوه حس است ندارد الا چونکه روح
حیوانی و طبیعی دارد حیات دارد پس بنا بر علی هذا معلوم
که روح نفسانی در دماغ است هرگاه در قلب بودی بایست با حس
حس نبودی بایست اگر بودی کمتر بودی معلوم شد که روح باید
بدماغ برسد و در استحاله کلیه میشود و آثار مختلفه حاصل نموده
و ساری در اعضا بشود تا منشاء آثار مختلفه تواند بود

همان تغیری که در دماغ حاصل میشود که در قلب بهیچ نیست که قوت است
در قلب و در آن احتیاج بدماغ داده و عزیمت و انفع است مانند
آب که در سرای در درخت رسید به پوست و برگ و در آن دانه جسته
که رسیده می‌گویند که دانه و جسته و پوست همان آب اول است
و یکیست آب و جسته تلخ و میوه شیرین علاوه احوال چه از جهت
دماغ از غیر باشد اینها موجود اند بنا بر قول ارسطو و
جالینوس و هم چنین بنا بر هر قولی از باشد در شریان و
دار تشریح قلب و تعریف شریان معلوم است که از نفس
دماغ است و از عزیمت بجهت آنکه ما میگوییم که بسیار
دیده‌ایم که از ذبح گوسفند تا ساعتی شریان ادراکات
مینماید و حال آنکه قلب آن ساعت خورده اند و دیگر آنکه در تعریف
شریان گفته اند که عروق ضوارب است و حرکت مینماید
بحرکت انبساط و انقباض از برای ترویح روح قلب

والنبض

والنبض بخار دخانی از قلب و از این قبود مشخص است که حرکت
هر وجودی خود است از قبیل مد و جزر نیست دائماً لیست مر نبضی
که یک شغل آن حرارت داده و دیگر از آن رطوبت داده
نبض است آن اما و اگر باشد که مجلس و از اقوال دیگر
معلوم شد که حرکت قلب و شریان از خود نیست و حرکت
الا قوة طبیعیست و از اقوال دیگر مرکز در حال آنکه هست
در معنی و در ظاهر و اول آنها زمان حرکت است و بزن حرکت
بعد از تعریف نبض آمدیم بتقسیم نبض جالینوس فرموده است
که من از ابتدا عمر از نبض غافل نبودم بعد از اجتهاد بسیار
نمودم تا آنکه بر من ابواب نبض مفتوح شد و آن
ابواب اجناس عالیه است که باید در آنها اجتهاد نمود
شاید که افتتاح حاصل شده باعث بر بصیره باشد
در اجناس عالیه نبض بحسب استقراء ده است هر جنسی

بعضی آن را دانسته بغایت آنها مختلف و منظ اند و گروهی
اند یا سریع یا بطئ یا متوسط در سرعة و بطؤ است و باید که اعتبار
نمایم در جمیع اقسام نبض اسباب ماسکه و لازمه و مغیره
بر مجری طبیعی هرگاه معتدل باشند قوی و ضعیف بجهت آنکه
اسباب قوت افضل از معتدل است و از این جهات که معلوم شود
جمیع کیفیت جمیع در نبض باید اعتبار نمود باشند بجهت آنکه لازمه
و ماسکه و مغیره از کیف اند و سریع را بعضی از دانسته که بقدر
چهار انگشت حرکت کند حرکه بعد چهار انگشت معتدل است
و سریع آن را خوانند اما حاجت بیشتر فرج بسیار در شنود باشند
و ممکن باشد از برای قوة که حرکه بیاید در نبض را دالکه ممکنی
نباشد که شریان را حرکت بدهد لهذا سریع نمی گویند
دوم از اجناس عاشره نبض زمان سکون نبض است یعنی
زمان سکون این نبض اقصر از زمان سکون نبض طبیعی
دال یا متواتر است یا متفاوت یا متوسط و متواتر را
متدارک

متدارک و منکالف هم میگویند و متفاوت آن است
که چند متواتر باشد یعنی زمان سکون این اطول از زمان
طبیعی باشد و متفاوت را متخلخل و متراخی هم میگویند
و متوسط آن است که میانه باشد نسبت بمتواتر و متفاوت
سیم از اجناس عاشره نبض مقدار انبساط نبض است
و این جنس معتدل را اول دلیل است برای اینکه حرکه نبض
بچهار حرکه باید باشد چنانکه سابق گذشت که در هر نبض
دو حرکت و دو سکون هست حرکت و سکون انبساط و حرکت
و سکون انقباض خصوصا حرکت ملحوظ است لکن حرکه در سرعة
لا اقل متخلخل است و حرکت در بطؤ متکاثف است دوم جنس
حرکه و عریض و حرکت و ضیق و حرکت در شاهق و منخفض و این
حرکتها اظهر من الشمس است دوم جنس در قوت که نبض کم شد
یا زیاد شد چه در طول و چه در شاهق و چه در عرض معلوم میشود

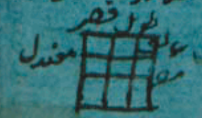
که وضع دیگر باره نبض متغیر شده و مکان آن هم متغیر شده
و لهذا رایده تا بت نمودیم که قسم اقوال دیگر معلوم نمود و واضح
باشد که بعد از نقل معلوم از بعضی مو به دان عربی باشد
شیخ رئیس بعد از آنچه با شیخ بقواعد کلیه ذکر نموده اطبا
دیگر منقسم شده اند در رسائل خود نوشته باشند و نیست
این مگر از بی انصافی خلق چه اطبا و چه اشخاص دیگر و عدم
تمیز در مرتبه این جنس ده قسم است یا طویل است عریض یا قصیر است
یا معتدل و یا آنکه عریض است یا ضیق است یا معتدل
و یا مشرف است یا منخفض است یا معتدل طویل آنست
که احساس شود اجزاء او در طول اکثر از طبیعی و قصیر آن است
که احساس شود اجزاء نبض کمتر از طبیعی و معتدل آنست که احساس
شود و نه بحد طویل و نه بحد طویل و نه بحد قصیر و عریض آنست

داحالی

که احساس شود اجزاء او در عرض اکثر از طبیعی و ضیق نیست
آنست که احساس شود اجزاء نبض در عرض اقل از طبیعی
و مشرف آنست که احساس شود اجزاء او در ارتفاع
اکثر از طبیعی و منخفض آنست که آنست احساس شود اجزاء
او در پستی اکثر از طبیعی و معتدل آنست احساس شود
اجزاء نبض در ارتفاع و انخفاض نه بحد ارتفاع و نه بحد
انخفاض هرگاه طویل را با عریض گرفتیم و ضم نمودیم با شاهق
یا منخفض و با معتدل سه قسم بیرون آمد و هم چنین طویل را
با ضیق گرفتیم و ضم نمودیم با شاهق و ضیق و معتدل سه قسم
دیگر بیرون آمد و هم چنین طویل را با معتدل ضم با شاهق
و منخفض و معتدل سه قسم دیگر بیرون آمد این نه قسم شد
هرگاه گرفتیم قصیر را با عریض و ضم کردیم با شاهق و با منخفض
و با معتدل سه قسم شود و قصیر را با ضیق ضم نمودیم با شاهق

و قصیر را ذکر کردیم با معتدل
و منخفض و معتدل این اسم سه قسم دیگر شده
و ضم نمودیم با شاهق و منخفض و معتدل این اسم سه قسم دیگر شده
و هرگاه معتدل در طول را ذکر کردیم با عریض و با شاهق و منخفض
و معتدل ضم نمودیم سه دیگر شد و معتدل در طول را با ضیق
ضم نمودیم با شاهق و منخفض و با معتدل این اسم سه قسم
دیگر شد و هم چنانکه معتدل در طول را ذکر کردیم و با معتدل
در ارتفاع و انخفاض سه دیگر بیرون آمد پس نبض مفردی
که از مقدار باشد نه قسم شد پس نبض مرکب که از ترکیب
این مفردات باشد بیست و هفت قسم میشود و بعضی از
مرکب نیز اسم است و بعضی دیگر اسم نگذاشته اند و ذکر
آنچه اسم دارند و آنها که نگذاشته اند انشاء الله تعالی
بعد از این معلوم خواهد شد حتی وقت بنا نمائیم در بیان
ذکر اقسام نبض مفرد جنس اول که مقدار است تا نمونه باشد

[illegible]



طویل	قصیر	معتدل
عریض	ضیق	معتدل
مشرف	منخفض	معتدل

و بعد از وضوح نبض مفرد مقدار آمدیم در بیان
ترکیب کیفیت بر اثبات از مفرد مقدار در این جدول
بنمائیم که ادراک فهم این بر مبتدی واضح باشد کیفیت
ترکیب مفردات مقدار طویل قصیر معتدل و عریض ضیق
و معتدل و منخفض و شاهق و معتدل را ترکیب بر این جدول
که در این جدول نموده شد تا بر مبتدی واضح باشد و الله

اعلم بالصواب

طویل عریض شاهق	طویل عریض منخفض	طویل عریض معتدل
طویل ضیق شاهق	طویل ضیق منخفض	طویل ضیق معتدل
طویل معتدل شاهق	طویل معتدل منخفض	طویل معتدل معتدل
قصیر عریض شاهق	قصیر عریض منخفض	قصیر عریض معتدل
[illegible]	قصیر ضیق منخفض	قصیر ضیق معتدل
قصیر معتدل شاهق	قصیر معتدل منخفض	قصیر معتدل معتدل
معتدل عریض شاهق	معتدل عریض منخفض	معتدل عریض معتدل
معتدل ضیق شاهق	معتدل ضیق منخفض	معتدل ضیق معتدل
معتدل معتدل شاهق	معتدل معتدل منخفض	معتدل معتدل معتدل

متواتر لین قوی	متواتر لین ضعیف	متواتر لین متوسط
متواتر صلب قوی	متواتر صلب ضعیف	متواتر صلب متوسط
متواتر متوسط قوی	متواتر متوسط ضعیف	متواتر متوسط متوسط
متفاوت لین قوی	متفاوت لین ضعیف	متفاوت لین متوسط
متفاوت صلب قوی	متفاوت صلب ضعیف	متفاوت صلب متوسط
متفاوت متوسط قوی	متفاوت متوسط ضعیف	متفاوت متوسط متوسط
متوسط لین قوی	متوسط لین ضعیف	متوسط لین متوسط
متوسط صلب قوی	متوسط صلب ضعیف	متوسط صلب متوسط
متوسط متوسط قوی	متوسط متوسط ضعیف	متوسط متوسط متوسط

در این جدول نموده تا معلوم شود که بطریقه دیگر هم مثلث مثل ثانی

[illegible]

متواتر

سریع متواتر حار	سریع متواتر بارد	سریع متواتر معتدل
سریع متفاوت حار	سریع متفاوت بارد	سریع متفاوت معتدل
سریع متوسط حار	سریع متوسط بارد	سریع متوسط معتدل
بطیء متواتر حار	بطیء متواتر بارد	بطیء متواتر معتدل
بطیء متفاوت حار	بطیء متفاوت بارد	بطیء متفاوت معتدل
بطیء متوسط حار	بطیء متوسط بارد	بطیء متوسط معتدل
متوسط متواتر حار	متوسط متواتر بارد	متوسط متواتر معتدل
متوسط متفاوت حار	متوسط متفاوت بارد	متوسط متفاوت معتدل
متوسط متوسط حار	متوسط متوسط بارد	متوسط متوسط معتدل

چهارم از اجناس عاشره نبض شناخته میشود آن قوام نبض است و معنی قوام
بالعموم پر کشیدگی است یعنی آن طول و عرض که دارد این نبض آیا نرم است
یا آنکه صلب است و یا آنکه میانه است در نرمی و صلابت است و علامه جهت
میشود در قول و دانیکه حرکت نبض از چه مقوله است باید از چهار مقوله باشد
بمعنت آنکه نرمی و صلابت آنها را از مقوله کیفیه اند و هر گاه نسبت
بدهیم طویل را با لینه و صلابت و او متوسط در میان لینه و صلابت

باز سه قسم

باز سه قسم پیدا میآید و هم چنین اگر نبض را با لینه و صلابه و متوسط
در صلابت و لین و هم چنین است حال قصیر النسبت بهم شاهق
و منخفض و معتدل و شهوق و انخفاض میشود هفت قسم دیگر شد

الف

طویل لین شاهق	طویل لین منخفض	طویل لین معتدل
قصیر لین شاهق	قصیر لین منخفض	قصیر لین معتدل
متوسط لین شاهق	متوسط لین منخفض	متوسط لین معتدل
طویل صلب شاهق	طویل صلب منخفض	طویل صلب معتدل
قصیر صلب شاهق	قصیر صلب منخفض	قصیر صلب معتدل
معتدل صلب شاهق	معتدل صلب منخفض	معتدل صلب معتدل
طویل متوسط شاهق	طویل متوسط منخفض	طویل متوسط معتدل
قصیر متوسط شاهق	قصیر متوسط منخفض	قصیر متوسط معتدل
متوسط متوسط شاهق	متوسط متوسط منخفض	متوسط متوسط معتدل

[illegible]

و هم چنین است حال در ترکیب نبض با لین و شاهق که باز هفت

عریض شاهق لین	عریض شاهق صلب	عریض شاهق متوسط
ضیق شاهق لین	ضیق شاهق صلب	ضیق شاهق متوسط
معتدل شاهق لین	معتدل شاهق صلب	معتدل شاهق متوسط
عریض منخفض لین	عریض منخفض صلب	عریض منخفض متوسط
ضیق منخفض لین	ضیق منخفض صلب	ضیق منخفض متوسط
معتدل منخفض لین	معتدل منخفض صلب	معتدل منخفض متوسط
عریض متوسط لین	عریض متوسط صلب	عریض متوسط متوسط
ضیق متوسط لین	ضیق متوسط صلب	ضیق متوسط متوسط
معتدل متوسط لین	معتدل متوسط صلب	متوسط متوسط معتدل

قسم پنجم از اجناس عالیه نبض آلة ملمس نبض است که گاه خالی بود
بر آن کیفیت حرارة و برودة نبض معتدل دارای کیفیت حرارة
برودة از کیفیات والله اعلم بالصواب

طویل حار شاهق	طویل حار منخفض	طویل حار متوسط
قصیر حار شاهق	قصیر حار منخفض	قصیر حار متوسط
متوسط حار شاهق	متوسط حار منخفض	متوسط حار متوسط
طویل بارد شاهق	طویل بارد منخفض	طویل بارد متوسط
قصیر بارد شاهق	قصیر بارد منخفض	قصیر بارد متوسط
متوسط بارد شاهق	متوسط بارد منخفض	متوسط بارد متوسط
طویل متوسط شاهق	طویل متوسط منخفض	طویل متوسط متوسط
قصیر متوسط شاهق	قصیر متوسط منخفض	قصیر متوسط متوسط
متوسط متوسط شاهق	متوسط متوسط منخفض	متوسط متوسط متوسط

محرر است اند دارد از اجناس عالیه نبض اند که طبیب ملاحظه همه احوال بکار
نبض نموده ملاحظه کرده باشد خطا کرده است معلوم میشود از هر جنس متعدد
و متقدمین از اطبا گفته‌اند که باید حرکت در این نشود یا حرکت در
کم یا حرکت در وضع باشد و قول فاضل علامه که گفته است
باید حرکت در کم و در این هر دو باشد بحث دارد اقوال مذکوره
ظاهر بل اظهر است باید کلام را تفهیم و حکم کرد حق بمسئله ان ر

که حرکت نبض باید مطابق این چهار مرتبه مجموع باشد
یا مقدار دو کیفیت ملمس در میان حرکت و در میان سکون
و قوام آلت آنچه بواسطه آن تجاوز گردد از استواء و اختلاف در وزن
نبض مجموع قواعد آن مراعات شده باشد تا حکم صحیح باشد و تعبیر
آن چیزها که در جنس یا شرط از برای چیزی مرکب شده میگویند
که هر یک از این جنس این مگر از علامات دارد و در علوم دانند بیر
نکردن در کلام خواهد آن یک جنس از اختلاف در احوال
واقع شده و بیست و هفت قسم از اجناس عالیه نبض فرد
گرفته اند الت آن یا قوی است یا ضعیف یا متوسط
بر قوت و ضعف هر کدام این مرتبه با زیادتها که ضرب
نمودیم تا همان صورت مونه سوالات هم در این جدول احاضر
خواهد شد

طویل

طویل عریض قوی	طویل عریض ضعیف	طویل عریض متوسط
طویل ضیق قوی	طویل ضیق ضعیف	طویل ضیق متوسط
طویل معتدل قوی	طویل معتدل ضعیف	طویل معتدل متوسط
قصیر عریض قوی	قصیر عریض ضعیف	قصیر عریض متوسط
قصیر ضیق قوی	قصیر ضیق ضعیف	قصیر ضیق متوسط
قصیر معتدل قوی	قصیر معتدل ضعیف	قصیر معتدل متوسط
معتدل عریض قوی	معتدل عریض ضعیف	معتدل عریض متوسط
معتدل ضیق قوی	معتدل ضیق ضعیف	معتدل ضیق متوسط
معتدل معتدل قوی	معتدل معتدل ضعیف	معتدل معتدل متوسط

جنس هفتم از اجناس عالیه نبض که شناخته میشود بل نبض ما تجاوزی
علی الترتیب که در تحت نوبه نبض که گذشتی آنچه با تکرار شناخته میشوند
آن فرع گرفته شده یا پر است یا خالی است یا میانه در آنهم با دو تا ی
از اجناس هرکدام ضرب نمائیم با زینت هفت قسم بر فرض می آید
چنانکه از این لوح صحیح معلوم میشود

قوی لین خالی	قوی لین ممتلی	قوی لین متوسط
قوی صلب خالی	قوی صلب ممتلی	قوی صلب متوسط
قوی معتدل خالی	قوی معتدل ممتلی	قوی معتدل متوسط
ضعیف لین خالی	ضعیف لین ممتلی	ضعیف لین متوسط
ضعیف صلب خالی	ضعیف صلب ممتلی	ضعیف صلب متوسط
ضعیف متوسط خالی	ضعیف معتدل ممتلی	ضعیف معتدل متوسط
معتدل لین خالی	معتدل لین ممتلی	معتدل لین متوسط
معتدل صلب خالی	معتدل صابب ممتلی	معتدل صلب متوسط
معتدل معتدل خالی	معتدل معتدل ممتلی	معتدل معتدل متوسط

قسم ششم از اجناس عشره نبض که نفس حرکت است و در بیان احوال مر نبض از
جهت تسکین و تبعیت زدن عرق ضاربست و اینکه نسبت و این لفظ منتظم و یا
از غیر منتظم و یا متوسط در نظام و غیر نظام و منتظم است که همیشه اگر طویل
طویل و اگر عریض عریض و اگر صلب صلب و اگر کبار کبار است و قس
علی هذا البواقی که هر گاه حرکت نماید در مجموع عوارض مساوی

بلند و دیر

باشد و غیر منتظم است که هر حرکت نبض مساوی نباشد و متوسط است
که گاهی عوارض آن مساوی باشد و گاهی مخالف و الحکم ثم ست و سیت
قسم است که طریق فهمیدن آنها از این جدول معلوم میشود
ان شاء الله تعالی

طویل عریض منتظم	طویل عریض غیر منتظم	طویل عریض متوسط
طویل ضیق منتظم	طویل ضیق غیر منتظم	طویل ضیق متوسط
طویل معتدل منتظم	طویل معتدل غیر منتظم	طویل معتدل متوسط
قصیر عریض منتظم	قصیر عریض غیر منتظم	قصیر عریض متوسط
قصیر ضیق منتظم	قصیر ضیق غیر منتظم	قصیر ضیق متوسط
قصیر معتدل منتظم	قصیر معتدل غیر منتظم	قصیر معتدل متوسط
معتدل عریض منتظم	معتدل عریض غیر منتظم	معتدل عریض متوسط
معتدل ضیق منتظم	معتدل ضیق غیر منتظم	معتدل ضیق متوسط
معتدل معتدل منتظم	معتدل معتدل غیر منتظم	معتدل معتدل متوسط

قسم نهم از اجناس عشره نبض مساوی بودن نبض است یا مختلف بودن

ان ذا لکر مساوی با مختلف بر وفق طبیعت جوی اکر بر وفق طبیعی است
بدون ام بر است قسم اول مجاور الوزن است یعنی نبض طبیعی
این سن نبض طبیعی نوع دیگر که نزدیک این نوع باشد مثل نبض
طفل که شبیه باشد به نبض جوان و یا لکه مباین الوزن است
یعنی نبض طبیعی این موافق با نبض طبیعی نوع بعید باشد مثل
این نوع باشد مثل نبض طفل [illegible] باشد با نبض شیخ بجهت آنکه
نبض طفل کرم و تیز است نبض شیخ سرد است و تر و تا این در میان صبی
و شیخ است ام چنان مباینت در میان نبض صغیر و کبیر است و بعضی
گویند که مباین الوزن همان مختلف الوزن است بجهت آنکه بعضی
مذکور مختلف [illegible] است که همان نبض که گاه مختلف در حرارت و برودت
باشد و گاه در لینت و صلابت و گاه منتظم باشد و در مجاور الوزن
و مباین الوزن لکنت در نوع این مختلف باشد لیکن بس احتیاج
غایة نبض [illegible] داشته اند و شیخ رئیس در القانون مذکور است

نوع اول از انواع

و بعضی از اینها دانسته اند که گفته اند جنس مختلف و غیر منتظم
در حقیقت یکیست و صاحب بیان در شرح نفیسی اینهم بلقوط ذکر
کرده است [illegible] است که واجب است آنکه باشد لعلت آنکه
مختلف در حقیقت منتظم و غیر منتظم و در اکثر کتب [illegible] قسمت کرده اند
و حق [illegible] باشد [illegible] شیخ رئیس در تحقیق
رسانده است بجهت آنکه کلام شیخ [illegible] مشتمل است بر عبارت
بر دید [illegible] اند بعد از تدبیر ازغان [illegible] بجهت آنکه اختلاف
در سه نوع است اول اختلاف در حجم شریان است که حالت
شریان باشد ثانی در طبیعت صاحب شریان است و ثالث
در مقدار وزن شریان است که وزن آن نسبت کلی بر ثلث
یا ربع یا خمس باشد چنانچه در وزن مذکور خواهد شد یعنی
در حرارت و برودت و لین و صلابت و خارج الوزن است
خارج الوزن یعنی نبض خارج از نبض وزن نوع
خود باشد که اگر نوع صلابت باشد بر فرض و اینها نوع دیگر

که نسبت بانیم بید و یا آنکه از حرارت و برودت رسیده باشد
و یا آنکه از طول و عرض یا آنکه منخفض است متی لبعوا الیها خارج
از وزن بند و طریق استخراج آن این است که هرگاه مبانی سنه ۹
که با زیاد طول یا عرض متوسط و عریض ضیق و متوسط
طول غوری با زمیت بیفت قسم بر من آید و طریقه
اخذ آن است که در این جدول معلوم شود این است که این
هرگاه که غیر منظم باشد خلاف این جنس در نسبته اند ۲

در میان خود و شتربان

که در میان آنها فرق

فرق نکرده حکم کرده است که یک قسم است

طویل عریض مجاوز الوزن	طویل عریض مباین الوزن	طویل عریض خارج الوزن
طویل ضیق مجاوز الوزن	طویل ضیق مباین الوزن	طویل ضیق خارج الوزن
طویل معتدل مجاوز الوزن	طویل معتدل مباین الوزن	طویل معتدل خارج الوزن
قصیر عریض مجاوز الوزن	قصیر عریض مباین الوزن	قصیر عریض خارج الوزن
قصیر ضیق مجاوز الوزن	قصیر ضیق مباین الوزن	قصیر ضیق خارج الوزن
قصیر معتدل مجاوز الوزن	قصیر معتدل مباین الوزن	قصیر معتدل خارج الوزن
معتدل عریض مجاوز الوزن	معتدل عریض مباین الوزن	معتدل عریض خارج الوزن
معتدل ضیق مجاوز الوزن	معتدل ضیق مباین الوزن	معتدل ضیق خارج الوزن
معتدل معتدل مجاوز الوزن	معتدل معتدل مباین الوزن	معتدل معتدل خارج الوزن

پس از این جدولها فی الجمله استنباط می‌شود که احوال دقایق نبض بسیاری
غامض و مخفی است چنانکه بوده است و تصویر آنها که نموده شد این است
که ابتدای اجناس عالیه نبض الهی زمان حرکت است و انتهاء حالت وقفه
چنانچه معلوم شد دوم از اجناس زمان حرکت است و سکون است
و از هر سه حالت و الوان سه در سه ضرب نمودیم حاصل ضرب نه شد
نوع یا سیم از اجناس مقدار است که سه نظر نمودیم بیست و هفت
قسم روی داده و بیست و هفت با جنس چهارم که قوام آلت
باشد ضرب نمودیم هشتاد و یک شد و هشتاد و یک با جنس پنجم
که ملمس آلت باشد ضرب نمودیم دویست و چهل و سه شد و دویست و چهل
و سه با جنس ششم که ما تحتوی علیه الآلة باشد ضرب نمودیم هفتصد و
بیست و نه شد و هفتصد و بیست و نه با جنس هفتم که کیفیت زدن
شریان است به اصابع ضرب نمودیم که دو هزار و صد و هشتاد و هفت
دو هزار و صد و هشتاد و هفت ضرب نمودیم با جنس هشتم که استواء

واختلاف

واختلاف نبض باشد شش هزار و پانصد و شصت و یک بیرون آمد
و آن جدولها که نوشته شد جدول مفرد است از برای
نمودن تا از جزئیات یا از کلیات برده شود از این تحقیق معلوم شد که طبابت
امر لیست مخفی و مشکل و سبب آنکه حقیقت آن معلوم نیست این است
که هر کس بر خود طبابت و الیست و اسباب ظاهر نموده از در و دغیره
اختیار نموده ادعا نموده عوام الناس از اهل لا اعلاج و بعضی
بالطبع الرجوع نموده بر مردم مشتبه شده فرق در میان نمی‌ایند این است
که باعث فساد کلی شده و می‌شود نعوذ بالله من شیطان شرور الفتن
و من سیئات اعمالنا حضرت هدایت و گواه این مقام است در شغل این
حقیر بدین شغل نمودن و الحی کرده ام و اگر بکنم از قبیل اکل میته
دانسته و میدانم عن من قال و بئس لمس لاک این الجیفة و لم یتفکر فیه
و قال طبیب و ضامن و لو کان حاذق و آیه و افی است از اینجا الله الذی خلق
الموت و الحیوة الدنیا یحیی و یمیت و ال است بر این بهتر که بهت

و باید باشد غایت ما فی الباب است که بگویند عمر باید که طبیعی
باشد عمر طبیعی چنانچه از قرآن مجید فهمیده میشود آیه و من نعمره
ننکسه فی الخلق افلا یعقلون است و اقوال دیگر باطل است که این
رساله گنجایش ذکر آنها ندارد و در حدیث ما خوش حضرت موسی
و حدیث غسل دوا من الله است و موافق حدیث العلم علمان
معلوم میشود که طبابت علم است از جانب خدا و موافق طبیب
حاذق باید ضامن باشد هرگاه طبیب بذل مجهود در تشخیص مرض
نمود و دوای موافق داد و مریض به عمر طبیعی تمام شده
و برطرف شد و طبیب ضمانت چه معنی دارد بلی هرگاه طبیب
حاذق نباشد و خطا نماید ضامن است بنا بر این باید
طبیب حاذق باشد و رجوع باید بآن طبیب نمود و اشخاص دیگر محروم باشند
و تحصیل در علم طب بکنند و بمرتبه برسند بعد امور است
مسلمانان بر وفق قاعده بگذرد و کار سازی شود و هرگاه مجهود

دیدن

دیدن کتابی باشد یا آنکه پسر فلان باشد یا آنکه تقلید جور نسبت
باشد در طبابت نماید ضامن است مع شیئی آزاد باید هرگاه باشد
باید در هر کس رساله فارسی نوشته باشد مجتهد باشد در احوال آنکه
طبابت از اجتهادها صعب است و در این جنس مقدار ربا و در اقسام
آن باهم ضرب نمود که بیست هفت قسم میشود لطیفه حقیقه است که
گاها اشتباه کرده اند هر که گفته اند نبض مرکب بیست هفت فرق در
میان مرکب از مقدار و مرکب از کل اجناس لذا است
بجهت آنکه هر وقت در جنس مقدار که طویل و قصیر معتدل اعراض ضیق
معتدل شاهق و منخفض و مرکب کردیم بیست هفت است که ترکیب کل
اجناس نیست و واضح است در ترکیب از کل اجناس عالیه باید باشد
و بیع دیگر آنکه اقسام نبض مفرد سی سه قسم است در فرد هرگاه
ملاحظه شود بنا بر قول آنها که اجناس ده نه قسم در جنس سه اند و در
اجناس دیگر هر یک سه قسم است و جنس مقدار نه قسم است

سه مشتائی پست چهارده نسبت است و بنا بر قول صحیح که
جنس عالیه ده است نبض مفرد و مشترک است و الفاظ را این حکما برآنست
هرگاه اجناس عالیه را که ذکر شد تصویر نمائیم و هر جنسی هم سه قسم آ
سه قسم است از بیست و هفت قسم می‌شود در اقسام نبض معروف است بیست و هفت
قسم هم از اجناس عالیه نبض چنانکه جالینوس فرموده است و زن را
ذکر کرده است در نبض طریق موسیقی است چنانکه علم موسیقی نسبت
مگر به مرکب است چون نغمه از مقامی به مقام دیگر و جور دادن مقامی به مقام
دیگر در خفت و ثقل یعنی از آن مقام در خفت در مقام دیگر گوی
اینچنین است حال نبض در سرعت و تواتر و بطوء و صلابت
و غیره چنانکه در نبض مثبت است این سبب الفاظ ایقاع است
از تواتر و سرعت به بطوء دلیل آید و نسبت احوال آن نبض
در قوة و ضعف و مقدار نسبت ترکیبی است و هم چنانکه
آواز در مقامات گاهی باید متفق و گاهی مختلف باشد احوال

نبض

نبض هم گاهی متفق و گاهی مختلف است چنانکه از لینت و صلابت
می‌رسد و یا آنکه از حرارت و برودت ارکان اصول چهار در نبض
و چه در موسیقی باشد سه قسم است سبب و وتد و فاصله است سبب مثل
تن و وتد مثل تنن فاصله مثل تننتن و این سبب یا خفیف است
یا ثقیل سبب خفیف تن است سبب ثقیل مثل تن و وتد یا مجموع است
یا مفروق و وتد مجموع مثل تنن و وتد مفروق مثل تنتن فاصله یا صغری است
یا کبری فاصله صغیر مثل تننتن و فاصله کبیر مثل تننتنن نسبت
یا نسبت بکل مثل نسبت یکی با دو و اکثر نسبت بعد هم چهار و
با سه این نسبت زیاد شدن نصف است که بکل هر گاه دو را
نسبت به چهار دادیم دو مرتبه این نسبت زاید کل یا بکل است
و هر گاه نسبت دادیم سه را با چهار این زاید در ثلث است
و نسبت در میان یکی و دو باشد تا پنج این نسبت ضعف است

یر کلی یعنی وقت نسبت کلی با مقابل کلی بیرون آن مرکب
از قبیل نسبت پنج است بلکه که نسبت آنکه یک کلی طرف است
لکل که در اینجا نصف و نیم از یک کره و اند چنانچه در حد
آن اعتبار کرده اند بنا بر این قول ارکان صعود نبض شش قسمت
چنانکه اصل در شکل مقامات شش است و در کتب شیخ الرئیس در
وزن نبض گفته است این است که نبض طفل هر گاه مساوی
باشد با نبض نوعی که به علوی نوع آن نبض باشد یا آنکه
مباین با نوع آن نبض باشد در نوع این مختلف است
مثل نبض طفل ... و ... با جوان که طبیعت جوان
نزدیک به طبیعت طفل است یا آنکه با نبض پیر است نبض
مباین است با نبض طفل در نوع این وزن است
در کتب محقق است آن است در شیخ ساکن شد و لقل

لکو را ...

کرده که جنس نبض ده است و بعضی مختلف و غیر منتظم بلکه جنس البته
وا آنکه که حقیقت نه جنس ... و اقوال ... هر ... جهت
آنکه در هیچ ... اشاره با آن رفته که اکثر شیخ می گویند که غیر منتظم ...
مختلف است و این به جهت است اول در آنکه اختلاف ...
چنانکه ... کرده اند از مختلف و غیر منتظم که یک نوعند
یا یک جنس ... هم چنین حال در حار و بارد و ... و صلب
و طویل و قصیر ... در ... اجناس ... که اختلاف
... مختلف اند و غیر منتظم در مختلف ... چنانچه در وزن
... و ... دیگر آنکه هر گاه چنین باشد باید اجناس عالیه
نبض ... قسم باشد به جهت آنکه جنس هشتم و جنس نهم و جنس دهم
مختلف در وزن است ... جنس ... این باید مراعی ...
... که ... باشد ... از اجناس ... است ...
ابن ... باعث ...

این علم باشد کرد و میگوییم که لفظ جنس که جالینوس یونانی
فرموده است آلت است هرگاه که نسبت شریان بدهی آن مختلفست
و هرگاه نسبت بعوارض شریان بدهی هر چند مختلف از آن فهمیده
شود لکن اختلاف در حرارت و برودت و لین و صلابت است
و هرگاه نسبت با طبیعت نوع بدهیم چنانکه شیخ رئیس فرموده است
اختلاف از آن فهمیده میشود لکن اختلاف در طبیعت است
چنانکه در سابق اشاره بآن شده اما اختلاف در نوع
و اختلاف در صنف و اختلاف در جنسی بینی نیستند که
بگوییم لفظ اختلاف دلالت بر آن دارد بنابر این
باید باشد بلکه هرگاه که اختلاف یکی باشد قول شیخ صحیح
این به حیثیت اختلاف مختلف نیست که اختلاف یکی
نسبت با جنس داده باشد هرگاه کسی بگوید جنس آن

که انواع

که زاید در عرض و شهوق و غلیظ می گویند و دقیق نبضی است که در
عرض و شهوق کمتر از نبض طبیعی باشد بعد از تقسیم و ذکر اسماء
مرکبه نبض بنا بر قول الشیخ رئیس که ذکر نموده است اسباب نبض است
و آن بر سه قسم است اول ماسکه دوم لازمه مغیره سیم لازمه است
ماسکه آن است که تغییر دهنده و داخل در قوام نبض باشد
و لازمه مغیره آن است که تغییر دهنده و داخل در قوام نبض
باشد و غیر لازمه مغیره علی الاطلاق است و اسباب ماسکه
اول قوه حیوانی است که در قلب است که محرک نبض است
دوم آلة نبض است سیم حاجت تعلیه است و نبض با طبیعی
با نوع طبیعی معتدل و مستوی و منتظم جید الوزن است
و نبض مردان اعظم و اقوی است از نبض اناث و نبض
زنان آبستن در قوة میانه است و عظیم است سریع است
و متواتر تر بجهت زیادت حاجت به ترویح الجنین است

ولد با ماورنه لطیفه در هوای مشتق بنا بر قول جالینوس
در ارسطو و نبض طفل نرم و تیز است بسبب رطوبت مزاج اطفال و نبض
جوانان عظیم است و در سرعة نزدیکتر از نبض طبیعی است بسبب مزاج
هر گاه حار باشد نبض قوی است و قوه قوی است و مزاج سرد
میشود و نبض لین لصغر و لطوء و لقاوت و نبض در بهار معتدل
در هر جزو در هر دقیقه زاید است و در تابستان سریع است
و متواتر و در زمستان متفاوت است و لاغر و ضعیف
صغیر در پائیز نبض ضعیف است و مختلف و متغیر است بسبب نبض
تغیرات دران تغییر یا بسبب کیفیه ماکولات یا بسبب کمیة
ماکول اگر بسبب کیفیت ماکولات بغیر نبض موافق تغیرات
با طبیعت ماکول اگر اگر ماکول حار است نبض حار است
و اگر سرد است نبض بارد است و اگر بسبب زیادتی
باشد لیکن ماکول اگر معتدل است نبض عظیم است سریع

متوا تر دار

متواتر و اگر بسبب زیادتی خود را که غیر معتدل است نبض مختلف
بی نظام و هر گاه قوت قوی باشد و حاجت به لقیفه زیاد باشد
نبض عظیم است و هر گاه قوت قوی باشد ضعیف باشد و آلة صلب
و احتیاج به ترویح کم باشد نبض صغیر است و هر گاه حاجت
شدید باشد و قوت قوی و آلة صلب عظیم باشد نبض سریع ا
و هر گاه قوت ضعیف نبض متواتر است و تواتر بسبب
ضعف است یا بسبب حاجت و نبض متفاوت بسبب قوة
یا بسبب شدید یا آنکه قوة بر طرف شده و هر طرف
یکبار است و بسبب ضعف نبض هم است و بسبب استفراغ خلط
و مشقت بسبب حرکة اخلاط بجانب اعضای حساس که مجاور
دل است و جمیع جراحات که محلل باشد و بسبب صلابت
نبض است که حفظ در اعصاب پیدا میشود و از حرارت
مفرط اعم از خارج یا از داخل بجهت سودا از مالیخولیا

که بسبب آن اعصاب را تا خشک میشود و صلب و بسبب آنست سبب
نبض صلب میشود هم چنانکه در بحران اسباب لینة نبض
غدار رطوبت دارد یا آنکه مرض رطوبت بمثل الیرغش
و استسقا یا اخراج ترتیب نماید مثل بخارات و حمامات میدهد
و حمام و سبب اختلاف نبض زیادتی غذا و مائة و خون در
عروق و بسبب نبض منشار اخلاط متعفنه بخام و نه بخته است
که داخل در عروق میشود و درم الاعضای عصبانی است و سبب
نبض ذو الفرعتین شدت قوه حاجت و صلابت آلة دیدن قوت
آلة بقدر حاجت و بسبب نبض فاری ضعف قوه و حاجت و صلابت
و بسبب نبض فاری ضعف قوه است از دفع بخار عاجز شده
میل باستراحت نماید و ذنب الفار سه قسم است فی ذنب
منقطعی ذنب ثابت ذنب الراجع و بدتر آنکه ذنب الراجع
و بسبب نبض ذات الفترت کرمثل فوت و استراحت است
یا آنکه عارض میکند دفعه آن را بمیرد و بسبب نبض مرتعش حرکت

قوت آلة

قوت غیر طبیعی است و نبض مرتعشان است که نبض قوی شده و آلة
صلب کمی حاجت و بسبب نبض موجی ضعف قوه است و نرمی آلة و
بسبب نبض ذودی فیکلی شده ضعف و اختلاف در اجزاء نبض است
و بسبب نبض ذو الاوزان زیادتی تدریجی است و زیادتی ضعف است
و بسبب نبض مختلف امتلاء است و امتلاء اعم است از امتلای
عروق و امتلای معده که منشاء او اختلاف است و بسبب نبض
خالی و حار و بارد ظاهر است و بسبب نبض هوائی همان
زیادتی است که در ارتفاع بسبب حرارت عارض میشود
و بسبب نبض منخفض همان معنی است که در شریان از حرارت
بقوط یا برودت حاصل میشود که منشاء او انخفاض است چه
بتر وطیسخن راهی دل بگو که غلات خطاشناس شد دلبرا
خط این خط ... حجت انکه بزرگان گفته اند معانی
هرگز اندر لفظ ناید که بحر قلزم اندر ظرف ناید

ندارد و عالم معنی نهایت کی بیند مراد در الفاظ نیست معانی

از الفاظ فهمیدن بسیار مشکل است و درک این مطالب عالیه موقوف است

موقوف است بر طبیعی و ممارست و مجاهدت و دلیلت و تعریف

در اقوال و عبارت است تا حقیقت حال معلوم شود هرگاه تشکیک

در هر کدام بشود رجوع به کتب معتبر نموده تا تحقیق حال معلوم

گردد و من جمله الفصوص در نفس هرگاه نمایم التصدیق خواهد

بود در سابق رساله ذکر شد در خصوص اسامی اقسام نفس مرتب

لکن جمعی متقدمین به کتب مختلف بودن علوم ذکر نکرده اند هرگاه

مأخذ کر غائم و جهت ادب بودن و مطالعه شکر و بند اما

از طالبان اگر وقف داده است دور بوده و دید که هرگاه منظور

به چه که اگر بکند خوب است بشرط آنکه مقام تفصیح

و تصحیح علوم نباشد متابعت بزرگان لازم است

والسلام

دانسته سالک شدیم چنانچه نقل است وقتی که ارسطو بنای

نوشتن علوم را گذاشت چون به افلاطون رسید آن را

تحزین کرد و فرمود که علوم را خار و خفیف نمود که باید

از نااهل پنهان و مفتقد منت و فا در عالم است الحمد لله الذی

الهمنا علی اتمامه و کشف عنا غوامض معانی

الفاظه والصلوة والسلام علی محمد و آله الطاهرین

المعصومین تمت الرسالة المسماة بدلیل الحکماء فی

یوم الخمیس سادس عشر شهر شعبان المعظم من شهور

اثنان و اربعین و مائتین بعد الالف من الهجرة النبویة

۱۲۴۲

وبه بسم الله الرحمن الرحیم نستعین

الحمد لله رب العالمین الذی تجلی بشعشعه نور جمال
احدیّت للمتوهمین وکلّت فی توصیف ذاته لسان العقلا
والعارفین والصلوٰة والسلام علی خیر خلقه من ارسله
لهدایة الانام وعلی آله الکرام اما بعد چنین گوید
احقر والحقیر العباد صادق ابن علی اصغر الطبیب ابن
الطبیب غفر الله له که کتابی اقل بسبب وکمال
خواطر در سنه هزار دویست وسی در زمان دولت

وفرمان

وفرمان روی سلطان دارا جاه محمد تقی شاه در قصبه
طیبه بروجرد چون بسبب عدم ربط اطبای ده اکثر ادراک
عوام طریقه انیقه ما سلف رضوان الله علیهم متروک شده اطباء
علی الخصوص والمخصوص طریقه معالجه بحقنه که آن بالمره
ضایع ومعدوم بود مگر طریقه جزئی که آن منشاء خسار
نمی شد که اکثر خلق در سبب حقنه ضایع دنا بود خواهند شدند بی
وبعضی علیل وبعضی بر سبیل قصبه اتفاق صحیح میشدند
واین نبود مگر بسبب آنکه اطبا در حقنه جز الفرقه در بایی
اقسام حقنه دانسته بودند که حاده را بجای ملینه ومتوسطه را
بجای حاده استعمال میکردند هرچند میگفتیم که هرکس
نمیتواند حقنه بکند حاکم کسی است که میتوان حقنه کرد بعضی
اعراض میکردند وبعضی تفوق میجستند اهم چنان کردیم

از این اشخاص و از تجربها همیشه بود و خواهد بود چنانچه نقل
شده از قدوة المطببین و رئیس المتقدمین حکیم الفیلسوف
فاضل الاطبا جالینوس دیدم اینست و لیکن فرق کلی که
معالجه با خوش کنند مرا بسیار بعلاجات صرف میکرد لیکن به
ابا علت که داخل نمی آمد بعضی از فواید تعرض
نمی کرد گفتم که اگر روح کمیدی تحلیل رفت و بر طرف شد
از این علت بیگودی و گذشتیم به قلیل صحه باز ملاقات
شد دیدیم که این شخص بر طرف شده بود گفتیم که از این
علت برگشتی یا نه باز لقوق بر ضم حسبه گفت این استیا از
از طب قدیم شده لکن طب هرچه دیدم هرچه فهمیدم باید بگویند
اعم از آنکه گشوده اند لهذا رکیه خدام فقرا صلاحیت شمع ری
آنها بنوعی بر اینکه رساله و تعلیم بعضی فواید و خواص

بیان که دارد

بیان نموده رساله مختصری بجهت استظهار آن نوشته با آن
اراده گردش بید بعض بصیرتی بوده باشد و این مجموعه مشتمل است
بر مقدمه و سه فصل و خاتمه اما مقدمه در بیان کیفیت
واضح آن و کیفیت استنباط حقنه و آلت حقنه و کیف کسی
شاید و چه قدر آب حقنه و دیگر کیفیت باید باشد حقنه عبارت
از فرستادن مایعی از مخرج غایط بدن انسان و واضع
آن فیثاغورس حکیم یونانی بود که آن مرغی را مشاهده
نموده و حقیقت امر این است که طوطی معالجه با بوجب
یا به الهام یا به قیاس حکیم در لب آب نشسته بود کلاغی را
دید که بیمار شده بد می کند نبود از خط دید که کلاغ مذکور
تمام خود را به آب رسانید و قدری از آب به منقار برداشته
برداشت و منقار را بمخرج فرو برد آب را ریخته به
خوبی فضلات بسیار از مخرج دفع شد بیرون از مخرج خود

غایت

خیلی بخوبی رسی از ملاحظهٔ آن اسبابها نموده که هرگاه چیزی
چیزی برای انسان ساخته شود بد نخواهد بود بنای حقنه
شد و الی سه الیوم معالجه قصه خوبی است چه برای امراض
بهتر برای امراض معده و از برای امراض کلیه و مثانه
و در خارج نمودن اخلاط امعا علی الخصوص قولنج با معالجه
یا به تجربه است یا به الهام یا به قیاس و حیض که منقطع شد
و الهام غیبت بدرد بر تزکیه نفس از رذائل و خبائث
و قیاس هم معلوم و این که بعضی گفته اند که باید کسی است
یا به تجربه یا قیاس این قول اشتباه بنده است تجربه
چه کسی و حدس که قیاس چه شخص باید که طبیب بداند
که قدر دوای حقنه چه قدر باشد و چه شخصی و به چه
قدری باید آب و بعضی ادویه تا معالجه صحیح باشد
دوای حقنه

دوای حقنه بموافق مریض و مرض باید باشد و باید از
بجای منافذ آب زیاد نباشد و بسیار گرم و بسیار
سرد و مایع و غلیظ نباشد و یا اول روز یا آخر روز
بوده باشد و هر گاه حقنه در ایام نوز که قمر در میزان یا
عقرب بوده باشد اولی خواهد بود باید که بعضی بر
پهلو و بعضی به مستلقی و بعضی به [illegible] بخوابد
گیرد که آب اماله بموضع مقصود برسد تا مقصود
حاصل شود هر گاه ایشان بگوید با وجود آنکه خوردن دوا
ها تاثیر زیاده دارد نسبت به اماله گوئیم بجهت جاهای
لطافت هرگاه ماده مستعد باشد یا آنکه مریض [illegible]
باشد و طبیعت قبول دوا نماید البته منشد و بی تغییر
در حال مریض خواهد بود دوای صورت حقنه

حاصل نمی افتد خواهد بود ابتدا مراعات آداب
و قواعد آن فصل اول در حقیقت حاده و حاد و تعین شد
سریع الانتشار و آن مشتمل است بر شش باب باب اول و بیان
حاده مید است یعنی بدل میکند مزاج سرد را بمزاج
گرم و بمزاج سرد مثل آنکه مریض را مزاج حار است و
سبب آن تعفن حاصل شد اخلاط خرج حاصل شده
حقیقه ترتیب صبی سادس حاده مرض اعم از سرد
و گرم دفع اخلاط نمود بدل میشود مزاج مریض از مرض
بصحت باب دوم در محلله است و محلله عبارت است
از بر طرف نمودن اخلاط با جزاء اخلاط را که است
و تحلیل از شکم بر طرف نماید مثل آنکه بوره ارمنی
و نمک بعضی غلیظ و اخلاط رقیقه بر طرف میشود و بعد از
مزاج سالم

مزاج
سالم میشود باب سیم حاده قابضه است و قبض بمعنی
گرفتن است و در اینجا کنایه است از چیزیکه بسبب آن
بر گرفتن و شی لازم بود که هرگاه مریض به سبب خامی معده
و امعا قوه جاذبه او کم شده باشد یا قوه دافعه آن
زیاد باشد به نوازل از دماغ دوران قابض را باید در حقنه
داخل نماید تا لیف آن معده و امعا قبول مواد ننماید
بجمیع انقباض اجزاء معده و امعا نموده حافظه را دفع
داده و منع نماید تا قبول آفت نکنند مثل آنکه
حقنه لب زرا از جمله حاده دلوره و لک الشعیر
و غیره باب چهارم در حاده مغیره است و مغیره باصطلاح
اطبا عبارت از چیزی حسبند است بر سد بر لش
و مثانه و القیام بشود اعم از روده و غیره مثلا هرگاه

مر لطيفي را نفخي در امعاء باشد بايد در اجزاي حقنه مغري داخل
نمايد كه بجهت عود زيرا باعث التيام قرحه باشد بدان سبب
كه متقدمين فرموده‌اند كه هرگاه در امعاء اسفل نفخي باشد
حقنه از مجموع معالجه اولاست مثل روغن گنجد و زرده
تخم مرغ و فلفل و امثال ذلك باب پنجم در جاده مغذيات
و مغذيه عبارتست از چيزيكه اقلي يا اكثر آن جزو بدن
گشته مثلا لطيفي كه الياف معده نيز به تحليل رفته و قواي
آن [illegible] ضعيف شده باشد احتياج بدفع اخلاط
اهم درشت باشد در رگ تركيب مي نمائيم از اجزائيكه مشتمل
بر لطيفه مقويه جاده كه بجهت لطيفه رده تر و بيشتر جزو
بدن گردد بجهت مقويه قوه به ارواح محسوسا نموده مشتمل
نمك و زرده تخم مرغ و شير و شكر و لب يا چه اكثر بگويد

مرا چگونه

كه چگونه مي‌بود كه اين حقنه جزو بدن گردد جواب گوئيم كه همه
اطبا گفته‌اند كه هر وقت غذا از معده گذشت و به روده
و به روده رسيد بتوسط ماساريقا كبد جذب لطيفه اجزاء
لطيفه از امعاء مي‌نمايد پس بنابراين معلوم شد كه هرگاه
چيزي كه غذائيه و لطيفه باشد داخل در روده شد
كبد جزو غذائيه از آن مي‌نمايد و بجهت ماحصل نيست
مگر بسبب عدم بلديه از كبد و عدم مماست كبد طبيعيه
باب ششم در جاده مسهلات و آن عبارتست
از چيزيكه بقوت دفع اخلاط متحجره و بلغم غليظ نمايد مثل
آنكه اجزاي حقنه ترتيب ميدهيم از محموده و شحم حنظل و غيره
باشئي مايع بسبب [illegible] [illegible] و به قوت بلغم
غليظه و اخلاط متحجره مي‌برد فن اول فصل دوم در حقنه
مليّنه است و آن عبارتست از چيزيكه از معاء

اخلاط نمیمه بروفق و ملایمت دفع نماید و آن بنفشه است
که در حقنه ملینه معتدله است بدل نماید مزاج و
تمر هندی در تسکین آن اولی است و مزاج سرد دارد با حقنه
از شنبلیله و شکر و خیار چنبر به تلیین دفع اخلاط
نمیمه بدل نماید جای مریض سو بحری و مزاج گرم و
بدل می باشد از بنفشه مثل عناب و سپستان و عنب الثعلب
و تسمی و خباز از مزاج سرد است ششم در حقنه ملینه
محلله است که به ملینت و تحلیل اخلاط را بکار بر
نمیمه ما لقی باده و ملینت رفع نماید مثلا ترکیب حقنه
از خاکشیر و شنبلیله و عنب الثعلب و اکلیل و بابونه بسازند
و بدل مسکین مزاج سرد و بمزاج گرم و باز از گرمی بپردازد
مثل عناب و عنب الثعلب و خیار و شکر و فلوس و خیار شنبر

باب سیم

باب سیم در حقنه ملینه قابضه است که حقنه مبازی
از قوابض و ملینی از مثل بنفشه و خطمی و خبازی و ملینه
و ملینه بر ندارد که بجهت تلیین بعضی دفع اخلاط نموده
و بجهت بعضی دیگر از امعا بجهت قبض نموده که حصول
الصیاب مواد حاده با معا نشود و با از اجزاء قابضه
حاره مثل شیح بادیان و ملیکه شیا و ایرسا و شنبلیله
و تکمیل که بجهت تلیین و قبض مزاج مریض بجهت
قبض و تلیین حار نماید باب چهارم در حقنه ملینه
مغریه است که دوائی که در آن تشبث میدهی
از برای مریض که زحیر یا تحجی در روده داشته باشد
و ثقل هم داشته باشد از زرده تخم مرغ و موم و تخم
کتان و آب حقنه و روغن گل که بسبب بعضی
رفع نماید ماده حاده بسبب بعضی التیام حرقه شود

باب پنجم در تلیینه مغذیه است که مریض احتیاج فی
الجمله تلیین داشته باشد و ضعیف البنیه است و ما را هم نباید
که به سبب ضعف جهاز الجثه که به سبب ضعف اخلاط را
به تحلیل نمی برد بلکه اخلاط به سبب آن به تحلیل می برد
باید آنها را دفع نموده تا طبیعت باز مرجع قیام نماید حقنه
مبارک از شیر و شکر و روغن کنجد هم تلیین می نماید
و هم تغذیه باب ششم در حقنه مسهله است مثلا
مریض مبتلا به اخلاط منتجه و بلغم غلیظ دارد حقنه
مبارک از عناب و سپستان و عنب الثعلب و خبازی
و بوره ارمنی و فلوس که بحسب الحال بعضی و تلیین
بعضی دفع نماید ماده را فصل سوم در بیان
حقنه متوسط است که میانه باشد یا در حده و
تلیین با این معنی که نه حاد باشند بافراط و نه تلیین

بافراط

مزاج

بافراط نماید و آن هم باب اول در حقنه متوسطه
تبدیل است که میانه باشد در حده و تلیین و تبدیل
هم نماید مثلا مریض را تغلی جزئی است و سبب آن حرارتی
تبدیل نمود مزاج آن حرارت حقنه مبارک از فلوس
خیار شنبر و خطمی و خبازی و نمک سندی که بحسب حده
بعضی تلیین و بعضی تبدیل مزاج نماید یا بالبرودت یا
بالعکس باب دوم در حقنه متوسط در حده و تلیین
و محلله است که تحلیل اجزاء و بخار و بعضی دیگر را
بحده و تلیین نماید مثل آنکه از نمک و شیر و محموده
و غیر ذلک که بحده بعضی و تلیین بعضی نموده دفع اخلاط
در بعضی دیگر تحلیل نموده مقصود حاصل آید
باب سوم در حقنه است در حده و قابضه است مثلا

مرکب است که فی الجمله اخلاطی را از بلغم غلیظ حقنه
ترتیب میدهیم از اکلیل الملک و شعیر و روغن کنجد و صابون حلب
هرگاه مزاج حار باشد و هر بارد باشد از بابونه و شکر
داده حقنه و هلیله سیاه و مرزنجوش که بسبب حده و تلیین رفع
اخلاط نماید و بسبب تضعیف دماغ حاصل نشود تا مطلب حاصل
آید باب چهارم در حقنه متوسط در حده و تلیین که مقرر است
مثلا مریض را اخلاط غلیظ بلغمی است و زخم در رحم
است حقنه باید ترکیب نموده از عنب الثعلب و حضض
و خباری و ریوند چینی و کل غذا لیمو و تخم مرغ و مرهم سفید
و روغن کنجد و غیره باب پنجم در متوسط در حده و تلیین است
و معتدل است مثال این معلک که مریض را ده دارد و حلاوتیات
بلغمیه بدل باید حقنه مرکب باشد از اجزائی که فی الجمله حقنه

حاد باشد

حاد باشد و ملین باشد و غذائیه اهم درست باشد شیخ حقنه
لبلاب زند از لبلاب و جو و ده و شکر و روغن گاو از بعضی دفع
بلغم غلیظ بشود و از بعضی بسبک تلیین و از بعضی دیگر
تعدیه باب ششم در حقنه متوسط در حده و در تلیین است
که مسهله باشد مثلا مریض است و ماده را که سینه
بسیار متحجر است و نه بسیار غلیظ حقنه ترتیب میدهیم از فلوس
و منزج از خطمی و خبازی و عنب الثعلب و صابون که بعضی
تلیین و بعضی اسهال نموده دفع اخلاط شده
تا رفع مرض بشود و باقی تعدیه است و التفرقات و ملحقات
بسیار ممتد است که باید کمال احتیاط در تشخیص مرض
و ترکیب دوا نموده موافق قیاس اهل تجربه صحیحه و
قیاس و تجربه و حدس تا باب را جمع نموده عمل نماید

تا معالجه صحیح باشد والله اعلم خاتمه در بیان آنکه طریقه استعمال
دوای مفرد بهتر است بجهت آنکه دوا هرگاه مفرد باشد
استعمال آن بر مریض آسان‌تر و بر طبیعت گوارنده‌تر است
پس دوای مرکب به چه حاجت که بترکیب نمائید در وقتی
که مرض مفرد باشد اما هرگاه مرض مرکب باشد باید که دوا هم
مرکب باشد یعنی دیگر آنکه موضع مرض دور است تأثیر دوا
بمرض نمی‌رسد باید بترکیب نمائیم دوای مقصود را با چیز
بدرقه کنند و برسانند یعنی دیگر آنکه دوای بجای که نفع
داد و مضرت هم داد باید چیزی با آن ترکیب نمائیم که مصلح
آن باشد تا رفع ضرر آن نماید و گاه است که دوای تام مرکب
نباشد تا تأثیر تام ننماید مثل سنا مکی با آلو بخارا که آلو رفع
سمیت سنا می‌نماید و هم مقوی فعل او است و یکی دیگر مرض
متعدد باشد مع آنکه غرض از ترکیب [illegible] دور است

آنکه

ناطبیعت

ناطبیعت تأثیر در آن نموده مقصود حاصل شود
و هرچند که اشیا متضاده باشند طبیعت
هر کدام را از اشیاء متضاده در مقام
خود لکه میزند تأثیر آن ظاهر میشود والله
اعلم بالصواب الحمد لله رب العالمین
والصلوة علی خیر خلقه محمد و آله
اجمعین تمت الرساله
١٢٣٢
سنه

این نوشتم تا بماند یادگار
من نمانم خط بماند روزگار

رگ کنند بشاخ بزنند و از دنبال چشم بنهند بیرون باشد و بهترین علاج کر کردن آب
از قیفال و استفراغ خون کردن و این دارو به بینی باز افکند صفت داروی
که به بینی افکند سود دارد گر جفن را و شره شعیره را و ناسور را که در بینی بود
بگیرند صبر سقوطری و چند بیدستر و جاوشیر از هر یکی درم و سعتر پارسی
و حضض یکی و زعفران و شکر طبرزد و عدس مقشر و مروا نزروت از هر یکی
دری همه را بکوبند و باب مرزنکوش بسرشند و حب کنند و بوقت
حاجت بیاب یند و به بینی افکنند چند بار شاید و اغبرا اندر جفن بالد
و بکر بار شدن نیک بود بیماری جفن را و باب گرم شستن سود
دارد بیخ اندر بردکه جفن بر اید علامتش آنکه بردیگر کونه است و سببش
از گرد آمدن رطوبتهای غلیظ باشد که در جفن باشد و بیشترین
بدید آید این علت اندر بردن جفن بدید آید و علامتش آنست
کاین طلا کرده یا دکنیم بر و نهند تا نیک شود صفت طلائی که سود دارد
بر دو شعیره بگیرند کندر و مر از هر یک درمی بورق دانگی و نیم حمل کرده
کنند لانچه باید کوفتن بکوبند و آنچه باید گداختن بگدازند و بروغن
کهن زیت تر کنند و طلا نمایند و اگر بدین دارو به نشود و اگر جفن را باز
گردانند و بنگاوند و بیفشارند تا بردش بدر آید و پاک باید برگیرند تا دیگر
باره بجا نیاید و زرده خایه در روغن گل با هم بزنند و بر چشم کنند و ببندند

دو روز و بعد از دو روز ذرور ملکایا درش کند صفت بکیرند انزروت
پرورده بشیر خرد چهار درم شکر طبرزد پنج درم نشاسته کندم دو درم نیم
کف دریا نیم درم همه را جدا جدا بکوبند و بیزند و بکار برند تا نافع
بود والسلام باب حم اندر علت تحجر ازین کونه است و سببش از فضله بود و لی
غلیظ بود که اندر جفن پدید اید و انکه سخت کردد و علامتش انست که رک
قیفال بزنند و بر سر نزاب کرم ریزند تا بکدازد و اکر بدین نکدازد اماسی
بود کوچک و سخت بود از طعامهای سخت و غلیظ شود علاجش انست
که رک قیفال بزنند از ان طرف که اماس بود و دیکر بابر رود داب کرم برش
زند و بر سر نزاب کرم ریزد تا بکدازد و اکر بدین نکدازد پس جفن را باز
کردانند و انجا که اماس باشد بشکافند و نیک بیفشرد تا چیزی بماند شش ازانجا
بدر اید و نیک تامل کند تا پاک بردارد که اکر ذره بماند دکر باره باز اید و رک
قیفال بزنند و زرده خایه و روغن کل اندرش کند تا دو روز و بعد از ان ملکایا
اندرش کند تا نیک شود والله اعلم باب حط اندر دوسیدن جفن و علاجش
از سه کونه باشد یکی انست که جفن در سیاهی دوسد یا سفیدی چشم یا
جفن بالا با جفن زیر دوسد و این علت از دو سبب باشد یکی انکه در شقی
اندر چشم پدید اید و مادام چشم بر یکدکر نهاده باشد تا بیکدکر نهاده باشد
تا بیکدکر دوسد و دیکر نیز از انکه کحال علاج سبل و ناخنه کرده باشد و کوشت
لخ چشم برداشته باشد پس از ان در هم دوسد و از انجا بباید کشادن
که ماند

که ماند بود و دیکر باره باز دوسد چون نیک دوسیده باشد چشم بر
نتواند کردن پس تشمیرش باید کردن تا از همدیکر باز اید و اکر این دوسیدکی از ان
خواسته باشد که مادام چشم برهم نهاده باشد بباید کشادن علاجش انست
که جای دوسیده را بدانند بریده سازد پس میل اندرش کند و به نشتر بشکافد
باکن که از ان شکافتکی زیانی بطبقه قرنی نرسد و چون شکافته باشد
باب زیره و نمک نیک بشویید و بعد از ان زرده خایه و روغن کل باهم
بزنند و اندر چشم کند و بیمار را باید هر ساعت چشم بر میدارد تا دو روز
بعد از ان ملکایا درش کند پس از ان شیاف که ریش را شاید در چشم میکند
والله اعلم باب خ اندر شعیره اماسی بود دراز مانند جوی اندر جفن چشم
پدید اید اندر بن مژه و سخت کردد علاجش چون ابتدا پدید اید ضماد کل
ارمنی باب کل سوسن بباید سودن و بطلا برش کردن و چون کهنه کردد
از ان بباید شکافتن و بیفشردن تا پاره خون از و بیاید و بعد از ان باب
زیره و نمک که اندر دهن خاییده باشند در و صلابه در چشم ف رند و
چشم را پاک بشویند و بعد از ان زرده خایه درش باید کرد و بت و بعد
از دو روز ملکایا درش کند و رک قیفال بزند والله اعلم باب ۷ اندر ظهور
شعره کان کوتاهی بود که بجفن بالا رسد چنانکه سفیدهٔ در چشم نتواند
پوشانید و این از دو سبب پدید باشد یکی طبیعی و دیکری عارضی انچه طبیعی

ازخشک شدن عضله بود که جفن را جنبانند و دیگر از زخم باشد که بر جفن اید علاجش
انست که بموم و روغن بمالند و باب گرم بشویند تا نرم شود و باز بر خود اید
والله اعلم باب ۸ اندر موی افزودنی و این ان بود که در زیر هر موی از مژه موی دیگر
بر اید و اندر چشم میزند و اب از چشم می اید و چشم را ریش میکند سببش از رطوبتی
باشد بورقی لطیف که موی را برویاند که قوت رستن موی از صافی رطوبت
باشد چون رطوبت بجفن چشم اید پس موی زیادتی بدید اید علاجش ابتدای
علت استفراغ کند بحب ایارج فیقرا و طلاهای گرم بمالد تا دماغ را پاک کند از رطوبت
و علاج بر بیخ نوعی است با آن ان بود که دارو در ریش میل بمالد تا مژه بیامیزد
و سر بالا کند یا مصطکی بمژه بدوسانند چنانکه مصطکی با تش گرم کنند تا نرم شود
بر مژه دیگر بدوسانند یا انکه موی را بکنند و بن موی را داغ کنند یا لفقتن یا
انکه تشمیرش کنند و از همه اولی تر تشمیر است زیرا که بهتر از همه است ولیکن تشمیر را
بعلم باید کرد و استقصا کردن که پوست بالائی جفن بلیاید بردن زود
تر پوست جفن بدست بگیرند با نرگس باریک و کلابه در ریش افکنند راست
بر میان جفن و دیگر کلیدش در پهلوش افکنند یکی بر چپ و یکی راست و هر سه
کلید بدست راست بگیرد و پاره بخود بکشد و بدست چپ بمال نیکلان پوست را
تا پوست ان عضله جدا کند پس بناخن چندانی که حد چشمست بگذارد
تا خون ازش بیاید و پاک کن و سوزن باریک بستان و اجا که بریده باشی
بدوز

بدوز و باید که جفن دو خنی سوزن اندر بن مژها نفی تا بعلم کرده باشی و بیش
ازان ریسمانی گره بزن و حکم بکن تا باز کنند و پاره ملکا یا اندر ریش کنند پاره کاغذ
بریش دوسانند و رگ قیفال بزنند و دست بران کاغذ بنهد که بریش دوسانیده
باشد تا کاغذ براد خویش برخیزد و نیک شود والله اعلم باب ۹ اندر شعر الانقلاب
اما موی که در چشم گردد سببش درازی جفن باشد که سست شود از دو سبب
یا دست بسیار اندر چشم مالد یا خود سستی عضله باشد که جفن را جنبانند
و مژها در چشم گردد و اب از چشم اید و چشم خارش کند و سرخ شود و سبل
اندر چشم بدید اید و چشم را گرفته میدارد علاجش بطریق موی افزونی بود
باسیقون که نیک بود دیگر را و سبل را دارا شک امدن از چشم فلفل پوست هلیله زرد
و هلیله سیاه از هر یک سه درم صبر سقوطری درمی و نیم کف دریا شش درهم
شنجرف روی سوخته و سلیخه و قرنفل هر یک چهار درم نشادر درمی جدا
جدا بکوبند با هم بیامیزند و بکار برند باب ۱۰ اندر ریزیدن مژه و این سبب
باشد یا از رطوبت تیز بود که بجفن رسد و از نوع داء الثعلب باشد یا از
خشکی باشد که بجفن رسد که مژه چشم بریزد و جفن سرخ شود و سطبر گشت
گرده باشد که رز بجفن باز بدید اید علاجش انست که استفراغ کند بداروی
مسهل که رطوبت را تحلیل کند دارو تیز بطلا بر ریش کند [illegible]

داروی که سود دارد در ریزیدن مژه او داء الثعلب را بگیرند پنج سرخ جعده
و پیک موش از هر یک دو درم همه را بکوبند نرم و به پیه خرگوش بسرشند
و بطلا برش میکشند تا بهتر شود و بدین داروی دیگر علاج کنند صفت داروی
که بینائی را تیز کند و مژه نرم را درشت کند و برویاند بگیرند سنبل الطیب
و استخوان خرمای محرق و لاجورد از هر یک جزوی همه را بکوبند با هم بیامیزند و
بکار برند باب ۱۱ اندر شیش و قمقام که اندر بن مژه افتد از خوردن طعامهای
سرد و سودائی و بیشتر از آن باشد که بگرمابه کمتر شوند و از حرارت باشد که
از طبیعت بیرون شود با رطوبت غلیظ بیامیزد و طبیعت انرا دفع کند
علامتش انست که اندر مژه چشم چیزی پدید اید مانند رشک و چون افتاده
قوی تر باشد پس علتش قمقام باشد علامتش انست که پاره از شیش بزرگتر
باشد و سرخ تر بود و پایهای باریک دارد علاجش انست که علاج کنند به حب
ایارج فیقرا بگیرند ایارج فیقرا مثقال تربد مجوف و پوست هلیله کابلی از هر
درمی لاخور شسته رب السوس سقمونیا از هر یک دانگی غاریقون نیم درم
شحم حنظل نمک اندرانی از هر یک دانگی مقل دانگی همه را بکوبند و با هم بسایند و با
بادیان حب کنند و این شربت بخورد و غرغره کند باب کامه و مژه را
باب گرم و باب برگ چغندر و نمک میشوید و این طلا برش میکنند تا بهتر شود
صفت شب یمانی دو درم موی سوخته صبر سقوطری بوره ارمنی از هر یک
سه درم

یکدرم همه را بکوبند و بسرکه بسرشند و طلا کنند تا نیک شود والله اعلم
باب ۱۲ اندر وردینج و ان از ماده دموی باشد که بجفن رسد و رنگش
سرخ باشد و جفن سنگینی بود از آماس و رطوبت بسیار و باشد نیز که آبله
بجفن بر آید و خارش کند علاجش انست که رگ قیفال بزنند و غذای موافق
خورد و ذرور ملکایا اندر چشم کنند از کل وارد جو و زعفران و پوست انار و
عدس مقشر بر چشم مینهند تا علت برخیزد والله اعلم باب ۱۳ اندر سلاق
و علامت وی انست که در جفن انجا که مژه روید سطبر گردد و سرخ شود
و خارش میکند از رطوبت بورقی باشد لطیف و این علت چه کهن گردد
پس مژه را بریزاند علاجش انست که بیمار غذای خورد و اندر اول علت
اندک سماق اندر آب حل کنند و شبانه روزی در و بگذارند پس بپالاید
تا صافی شود و بقطره اندر چشم می افکنند و مرهمی از پوست انار مشی
کنند و بر چشم مینهند و چون گرمی چشم ساکن شود میل چند از ذرور اغبر
اندر جفن مالد و اگر بدین بهتر نشود برود آب غوره در چشم کنند صفت
برود آب غوره که سود دارد سلاق را بگیرند توتیای کرمانی شسته و
زرد چوبه از هر یک دوازده درم هلیله زرد و استخوان ورد نخل از هر یک پنج درم
دار فلفل و ممیران از هر یک دو درم نمک هندی درمی صمغ دارست
همه را بکوبند با هم بسایند و باب غوره بسرشند نیک و بگذارند تا خشک

شود و باز بکوبند و بکار برند صفت توتیای کرمانی توتیای محمودی و زنجبیل
و بصر القصب و هلیله زرد استخوان از هریک درمی همه را بکوبند و ببیزند
و بآب غوره بپرورند و کشند باز ببیزند و بکار برند و چون این علت
دراز گردد و مژه چشم بریزد پس رگ دنبال چشم زنند و شیاف دیرج اندر چشم
کنند تا بهتر شود شیاف دیرج که نیک بود سلاق را و خارش و سفیده را
و گر کهن را صمغ عربی و کتیرا و اقلیمیای سیم سفیداب ارزیز مرصافی صبر سقوطری
زرنیخ سرخ زنگار زردی سوخته قلقطار محرق دار فلفل و فلفل سفید و سیاه
و شیطرج و نشادر و روناس و توبال مس سوخته و شکرشی و خون سیاوشان
و اقاقیا از هریک درمی و نیم توتیای حشری حضض مکی سنبل و ماردی سوخته
از هریک درمی جدا جدا بکوبند و باهم ببیزند و بسرشند پس سه اشق و درمی قند
بستانند و بآب سداب ترکنند یا بآب ترنج بگذارند و این داروها خورد
کوفته بسرشند و شیاف کنند و بکار برند نافع باشد صفت شیاف
دیرج صغیر که سود دارد گر و سبل و سلاق و خارش و موی افزون را
بگیرند زنگار تراشیده درمی صمغ عربی و کتیرا از هریک چهار درم اقلیمیا
زر و افیون از هریک دو درم بیزرد درمی همه را جدا جدا بکوبند و ببیزند
و بآب سداب شیاف کرده بکار برند باب اندر خارش جفن علامت
خارش جفن آنست که جفن سرخ گردد و آب از چشم میاید و باشد
که ابله

که ابله بر پشت چشم بر آید از سستی خارش و سببش از رطوبت شور باشد
که بجفن رسد علاجش آنست که پیوسته بگرمابه رود و روغن گرم بر سر کنند
و طعامهای لطیف میخورد و برود و آب غوره در چشم میکند و آب سماق اندر
چشم میچکاند و اندک عدس و گل اندر آب میجوشانند و چشم بدان آب میشوید
تا بهتر شود باب اندر علت جسا که بجفن میرسد و نیز باشد که در طبقه ملتحمه
رسد سببش خلط غلیظ و خشک باشد که از خوردن غذاهای سرد و
خشک خیزد چون گوشت گاو و عدس و پنیر مانند آن علامتش آن است
که چون از خواب برآید چشم دشوار برتواند داشت و بعضی دست در
چشم بمالد تا باز کند علاجش آنست که پرهیز کند از طعامهای
سرد و خشک و بگرمابه میشود و چشم را بآب گرم میشوید تا نیک شود
اندر سطبری جفن بالا رسد چنان باشد که هر که بیند پندارد که گرد دارد
و چون جفن را باز گردانی پاک و بی علت باشد و از بیرون جفن
سرخ باشد و سطبر از بخارهای معده غلیظ که از خوردن طعام شب خیزد
علاجش آنست که غذای موافق خورد ماشبا و مرزو زعفران برش مینهند
بطلا و شیاف سرخ نرم اندر چشم میکنند تا بهتر شود باب اندر علت
دمل که بجفن رسد و بر آید از آماس سخت بود که بجفن رسد سببش از خوردن
طعام شب بود علاجش آنست که رگ قیفال بزنند و غذای موافق

خورند و جفن را باب گرم بشویند و بموم و روغن می اندایند و شیاف سرخ
نرم اندر چشم میکنند و ذرور غبر اندر جفن میمالند و اگر بدین نگذارد انگاه فند
و بگذارند که خون بسیار ازش برود و باب زیره و نمک بشویند نیک و
زرده خایه مرغ درش کنند و ببندند تا دو روز و بعد از دو روز ملکایا درش
کنند تا به شود باب اندر علت شرناق و این بیماری جفن بالا است
مانند اماسی بود نرم که در جفن پدید اید و نگذارد که جفن تمام برارد و بیشتر
این علت کودکان را باشد و میل برطوبت دارد بدین سبب کودکان
و زنان و کسی را که مزاج تن نازکتر باشد پدید اید و چون انگشت در
پشت جفن نهی چندان که میان دو انگشت بود باد اندرش افتد
خداوند این علت چشم بر شعاع افتاب و نور چراغ نتواند زدن و
اب بسیار از چشم می اید علاجش انست که رگ قیفال بزنند و بیمار را پیش خود
بخواباند و فتیله از رکوه بکنند و مژه بالائین جفن را بگیرد و پاره بخود کشد
چنانکه جفن زیرین اندر زیر جفن بالا باشد و این فتیله بر بالا جفن
بالا نهد نزدیک مژه راست بر سر مژه نهد و یکی را گوید که انگشت سبابه
و میانین بر سر ان فتیله نهد و پاره قوة کند نیک و تو هر دو انگشت
انجا که بروست برنه سخت تا علت اندر میان انگشتان افسرده شود
پس تیغ نشتر را برمثال انکه رگ بزند بباید زدن تا شرناق براید پس
رکوه پاره

رکوه پاره بهر دو انگشت بگیرد و علت را بدان اب گیرد تا از انگشت
بجهد و از هر سو بمدارا میکشد تا تمامی شرناق برگیرد چنانکه هیچ نماند اگر اندک
بماند بسیار اناول بیشتر رنج باید برد و جهد باید کرد که چیزی نماند و اگر
بماند جای شکافته را بنمک کوفته پر کنند تا انچه که گسسته باشد بخورد و چون
دانی که شرناق پاک در امده باشد پاره ملکایا درش کن پراکنده و پاره
کاغذ درش دوسانند و ببندند در روزی و اگر برسد که اماس کند بار بنفشه
و عناب و مغز بادام همه را بکوبند تا برش نهند و ببندند و اگر کودک
بود حجامت بکنند و اگر بزرگ بود رگ بزنند تا به شود باب اندر توثه
که بجفن براید علامتش انست که پاره گوشت سرخ بود که میل بسیاهی زند
مانند توتی یا بیشتر این علت بجفن زیرین رسد و نیز باشد که بجای گاه
چشم براید علاجش انست که رگ قیفال بزنند و استفراغ بکنند بداروی
مسهل چند بار تا پاره ماده کمتر شود و چون دانی که تن از ماده پاک شد
پس بیمار را پیش خود بنشاند و بفرماید تا سر را پشت بر چیزی نهد و تو کلید
اندر علت افکن و توثه را بکش و بناخن پیدا دار را ببر چنانکه از توثه
هیچ نماند و چون تمام ببری اب زیره و نمک قطره قطره اندر چشم
بچکان و بدست بشوید پس زرده خایه مرغ و روغن گل درش کنند و ببندد

مدت سه روز بعد از آن ذرور طلا یا در ریش کنند تا باقی که مانده باشد پس
پاک کند پس شیاف کند ریش باشد در ریش کنند تا بهتر شود باب ۲۰ اندر علت
کمنه و آن باد غلیظ بود که بجفن رسد خداوندش چون از خواب در آید
چنان بیند که خاک و گرد اندر چشم وی شده باشد علاجش آنست
که غذای موافق خورد و بگرمابه شود و آب معتدل بر سر کند و شیاف
طرحاطیقون اندر کند صفت طرحاطیقون که سود دارد کمنه و سلاق
و کرو سبل را و سستی جفن را بگیرد شادنج شسته دوازده درم قلقطار
سوخته پنج درم زنگار صافی پنج درم صمغ عربی ده درم روی سوخته چهار درم
افیون و زعفران از هر یک درمی بکوبند و ببیزند و ببندند که بسرشند
و شیاف کنند و باب بادیان بکار برند نافع بود باب ۲۱ اندر سستی
جفن آن بود که جفن بالا در آویزد و بر نتواند داشتن و باشد نیز
که مژه اندر چشم گرداند سبب این علت رطوبت باشد که غلبه کند
بر مزاج جفن بر عکس علت جا که سببش خشکی بود علاجش آنست که
از خوردن طعامهای که رطوبت فزاید پرهیز کند و داروی بقوت طلا
میکنند چون مامیثا و زعفران و مرو آب مورد و اگر بکار رونه نشیند
پس تسمیر ریش بکند هم چنانچه داروی موافق وی گفته شد صفت طلائی
که سود دارد سستی جفن را بگیرند صبر سقوطری درمی اقاقیا درمی مامیثا
و افیون

و افیون از هر یک چهار درم و دانگ زعفران دو دانگ باب کاسنی طلا کنند
نافع بود باب ۲۲ اندر بیماری ماغ و آن سه است غرب و غدد و سیلان عنی
آب دویدن از چشم باب ۲۳ اندر غرب آن آماسی بود که اندر میان بینی
و چشم پدید آید و کوچک بود در ریش گردد و ریم از وی آید علاجش دشوار بود
بکشوع دیگر که ریش نگردد و لیکن دردش سخت باشد و چون دیرینه گردد تا کور
و استخوان تا نهار را بپوساند علاج این علت بداروی باید کردن تحلیل ماده کند
و تیز باشد زیرا که انجا بیمار او گوشت انی را تباه و سیلان پدید آید و علاج
نپذیرد و بهترین علاج مرغوب را داغ کردن است چنانکه تمام بسوزاند
و علم اندر سوختن غرب آنست که پاره کتان بسر کرد و با سکال سفیده
خایه تر کنی و بر چشم نهی تا تبش داغ بچشم نرسد و آن داغ باید که باریک باشد
و سر آن پاره کرد بوده باشد و اندر ریش نهد تا نیک گرم شود لیکن کتان و صله از
تر کرده بر چشم نهد و داغ گرم را بر سر آن آماس نهد تا نیک بسوزد و تبش
بقعر علت رسد و اگر سواح در بینی کند بهتر باشد و چون تمام سوخت
هر وقت پاره روغن بر سر سوخته تا آن گوشت سوخته همیاد از تن برخیزد و ما؟
ریش شود این دارو بر ریش می نهد تا نیک شود دارو که سود دارد همه ریشها را
دگوشت بر ویاند و ازموده است بگیرد حضض مکی صبر سقوطری خون سیاوشان
از هر یک جزوی همه را جدا جدا بکوبند و اگر خواهد مرهم کند و اگر نه همچنان

خنک برش می‌افتد نیک بود باب اندر غده و پاره گوشت بود زیادتی
که در اول چشم پدید اید انکه گوشت سبب برسر ان سوراخی که میان چشم و بینی است
و چون این علت پدید اید فضلهای که از چشم پدید می‌شد نتواند شدی
انجا بماند و ماده اورد علاجش انست که استفراغ کند بداروی مسهل و
اسهال بدین قرص صفت قرص بنفشه که نیک بود ماده گرمی را که اندر دماغ بود
بگیرد بنفشه و تربد و صبر و پوست هلیله زرد از هر یک درمی گل سرخ رب السوس
دکیترا از هر یک نیم دانگ جمله بکوبند با هم بسایند و باب یا دیان حب کنند
و این یک شربت است و چون اسهال کرده باشد علاج این علت چنان
باید کردن که گفتیم بداروهای تیز که گوشت افزونی را بخورد و نیز بباید
که ان گوشت جمله نیست شود انگهی اب از چشم امدن پدید شود باید که چندانی
که حد علت باشد ببرد باقی که جای بماند تا علاج صواب کرده اید ور بخی دیگر
پدید نیاید صفت و اگر کسی را علت دمعه بود هیچ علاج از ان بهتر نباشد که در
میان سر انجا که ملازگاه گویند که نرمست انجا را داغ کنند دفع ان علت
دمعه شود بکلی که دیگر عود نکند باب اندر امدن اب از چشم یعنی سیلان این
علت سیلان از نقصان گوشت باشد که در اول چشم باشد که انرا البوب
گویند و نقصان ان گوشت از سبب باشد یا انکه طبیبان اندر علاج سبل
و ناخنه گوشت برگیرند یا داروی تیز اندر چشم برایند و بدان جای که ریم اید
ریش افتد و بپالاید پس این علت از تن پدید اید علاج اگر جمله گوشت
نیست

نیست شده باشد مداوا نباید کرد که دوا پذیرد و اگر قدری از ان گوشت
مانده باشد علاج باید کرد بداروهای که گوشت را در علاج عرب گفته
شد صفت داروی که سود دارد نقصان گوشت از چشم بگیرند مامیثا درمی
زعفران دو دانگ صبر نیم درم شب یمانی سوخته دانگی جراة کندر دو دانگ
همه را بکوبند با هم بسایند و بپیزند که بسرشند و شیاف سازد و وقت
حاجت بسایند و بکار برند نافع بود باب اندر بیماری طبقه ملتحمه سیزده
بیماریست چون رمد و ناخنه و خون از وی امدن و اماس و جرب و خارش و سبل
و ورقه و امدن اب و دبیله چیزی از وی باید و گوشت پراکنده شود و ترش از
ابتدا او رمد یاد کنیم بتوفیق الله تعالی باب اندر رمد چشم از دو گونه باشد
یکی عارضی و دیگری طبیعی انچه عارضیست چون گرد و دود و سرما و گرما و برق
و عرق و چیزی که اندر چشم شود پس چون از ان بر اسایند پاره شیر دختران
اندر چشم دوشند و ببندند و از ان رنج نیک شود پس چون بر اسایند بدارو
حاجت نباشد دیگر رمد طبیعی و ان چهار گونه است یکی از ماده خون باشد
و انرا دموی گویند و علامتش انست که رگهای چشم پر خون شود و
اماس گیرد چنانکه جفنها اماس گیرند و سرخ گردند و بر بالای قرنی افتد
چنانکه طبقه قرنی پدیدار نباشد از ان اماس ملتحمه اب از چشم و بینی
فرو اید و درمص می دردد و چون ان علامات ظاهر بود در حال رگ
قیفال زنند و حجامت کنند و شراب عناب میخورد و مزوره انار لوی

خورد و عناب و مغز بادام و بنفشه باهم کوفته بر پشت چشم منهند و مدام
بسته دارد و اندر خانهٔ تاریک نشیند و اندر چیزهای سیاه نگرد و اگر بیمار کند
سجده گاهش بلند باید و کمر باید زه بندد و بالش بلند کند تا پنج روز
هیچ اندر چشم نکند و اگر اماس اندر دو چشم باشد بعد از پنج روز این
شیاف اندر چشم کند صفت شیاف که سود دارد رمد چشم را بگیرد
اسفیداج ارزیز شسته هشت درم صمغ عربی چهار درم افیون و کتیرا
از هر یک درمی همه بکوبند و [illegible] بایند و بسفیده خایه شیاف کند تا نافع
دیگر رمد از صفرا باشد علامتش انست که درد سخت کند و چشم بجهد
واب بسیار از چشم می اید و گرم باشد و اماس سخت و سرخیش کمتر باشد
از رمد دموی درین رمد درد سر نیز باشد علاج انست که شکر راند
بمطبوخ هلیله صفت مطبوخ هلیله که نیکو بود در [illegible] چشم بگیرند
الوی سیاه و عناب گرماخ از هر یک سی عدد سپستان بیست عدد
هلیله زرد سنای مکی نیمه و نیلوفر گل سرخ و انجیر بستی مویز منقا
تمر هندی جمله انها را در دو من اب کند و بجوشانند تا از وی صد و پنجاه
بماند پس بپالاید و صاف کند و بیست درم ترنجبین و بیست درم
فلوس و ده درم شیرخشت بدان قدر که بیمار بدان قادر باشد بنهند
بعد از ان که طبع براند و صفرا دفع شود پس حقنه کند و صندل مقاصیره
باب

باب کاسنی می ساید و پاره از کتان بدان تر میکند و بر چشم مینهد
تا مدت پنج روز اگر دفع شود و بیمار را هیچ چشم را بدارو حاجت
نباشد و اگر درد کند پس همان شیاف که در رمد دموی گفته شد اندر چشم
کند و غذا از مزوره الو خورد با مغز بادام و دیگر رمد بلغمی است و ان از قوت
بلغم باشد علامتش انکه چشم سخت لزج نباشد و اماس کمتر باشد و چشم
سنگین باشد و اب ریزد درین رمد حب ایارج فیقرا اسهال کند در
مقام گفته شد و غرغره هم با ایارج فیقرا کند و سرکه زرو با پاره بابونج
و اکلیل الملک و گل سرخ باهم بکوبند و بشیر زنان تر کرده بر چشم نهند
تا پنج روز اگر نیک شد خود دارو نباید کرد و اگر نه این شیاف اندر چشم کند
صفت شیافی که سود دارد رمد بلغمی را بگیرد سفیداب ارزیز شسته
هشت درم انزروت پرورده و کتیرا و انیسون از هر یک درمی صمغ عربی
چهار درم باب باران بسرشند و شیاف کنند و بکار برند و نیز باشد
که رمد از خلط سودا باشد علامتش انست که چشم اندک بدود و رمص
نیاورد و اگر اورد خشک باشد چه این ظاهر شود پرهیز کند از طعامهای
سودائی و جماع و گرمابه و غذا مزوره کند و هر بامداد پاره شراب نیلوفر
و قدری سکنجبین خورد تا بخار و خشکی از دماغ بیرون کند و حالی درد
و نیز درد ساکن کند و پاره پنبه را تر کند و بر پشت چشم نهد تا پنج روز

اگر خوب نشود این شیاف بکنند صفت اسفیداج هشت درم اقلیمیای
سیم روی سوخته از هر یک سه درم شیاف مامیثا دو درم اقاقیا وافیون
از هر یک درمی همه را بکوبند و بیزند و با آب صاف شیاف کنند و بکار
برند و بعد از دو روز اندر چشم کنند و پنبه بشیر زنان تر کنند و بر چشم نهند
تا نیک شود و اگر درد ساکن نشود و هنوز گرانی در چشم مانده باشد پس
میل چند از ذرور اغبر در چشم کشد و شیاف سرخ زم نیز نیک بود باقی درد را
وگرمابه اندر آخر سود دارد و اگر درد ننشیند و رگهای خونین در چشم بود
این دارو بکشد صفت مامیران مغز چشمک انزروت پرورده و شکر طبرزد از
هر یک جزوی بکوبند و با هم ببیزند نیک و بکار برند صفت داروی رمد شان
انزروت بشیر خر پرورده ده درم صبر سقوطری حضض از هر یک دو درم
زعفران و مر از هر یک نیم درم مامیران مغز چشمک شکر طبرزد از هر یک
دو دانگ و جزوی ببیزند و بکار برند نافع بود باب اندر خارش ملتحمه
از فضله سودائی بود که بطبقه ملتحمه رسد علامتش آنست که آب از چشم
می آید بسیار خارش میکند و جفن ها سرخ گردد و باشد نیز که ریش
گردد علاجش آنست که بیمار پرهیز کند از طعامهای سودائی و بگرمابه رود
و شیاف سرخ و باسلیقون برود و آب غوره اندر چشم کند باب اندر سبل
از خون غلیظ سودائی بود که اندر رگهای چشم بدید آید و طبقه ملتحمه را
سرخ

سرخ گرداند و باشد نیز که طبقه قرنی را هم سرخ کند و آب بسیار از
چشم می آید و خارش میکند و از آفتاب و غیر آن نتواند نظر کردن و عطسه
بسیاری آید خاصه که دارو اندر چشم کنی یا نگاه بر آفتاب بکند و چشم بجهد علاج
آنست که رگ قیفال بزنند و شکم براند بحب ایارج فیقرا و از طعامهای سودائی
پرهیز کند چون گوشت گاو و برنج و کلم و سیر و بادنجان و آنچه بدین ماند و
غذای موافق خورد که خون صافی کند و معده ممتلی ندارد و این دارو به بینی افکنند
صفت داروی که در دماغ افکنند سبل را سود دارد کندر سه درم حضض
یکی دو درم زعفران دانگی و نیم صبر چهار دانگ جمله بکوبند و با آب مرزنگوش
بسرشند و حبها کنند و اندر سایه خشک کنند و بوقت حاجت بشیر زنان
و روغن گل سائیده به بینی باز افکنند و اگر مرزنگوش بشیر و روغن بیامیزند
بهتر باشد و اگر مرزنگوش بهوکرد سود دارد ماده سبل اگر در دماغ باشد
و اگر از هر سوی پیشانی رگ بزنند اندرین علت خاصه که روی بیمار سرخ بود
و چون اندر چشم بیمار بنگری رگهای سرخ بر طبقه ملتحمه و قرنیه ایستاده باشد
پس باید که چند بار استفراغ بکنند هم بدارو و خوردن هم برگ زدن و بغرغره
کردن تا ماده از دماغ پاک شود و شیاف سرخ نیز و باسلیقون اندر چشم
کنند و بگرمابه سیر رود و چون از گرمابه بدر آید پاره عنبر اندر چشم دود کنند و
شادنج و ذرور اغبر اندر جفن می مالد و شیاف سرخ نیز اندر چشم کند

چون سبل سخت محکم شده و درد کاری شد علاج ان بود که اول رک قیفال بزنند و
شکم براند بقرص بنفشه پس بیمار را اندر پیش خود بنشانند و دیکر را فرماید تا سرش را
نکاه دارد تا سر نجنباند و دیکری را کوید که جفنش را باز کرد و بمیان الت که انرا جفن
بازکیر خوانند و اندر جفن زیرین و بالا این الت افکند و نیک باز کرد تا چشم فراخ
باز شود پس کلیدی اندر اول چشم افکند انجا که نزدیک ابروست و بیمار را بفرماید
بنکرد زیر و اکر نتوانست نکریست کلیدی که از تحت اندر سبل افکنده باشی
دست فراز میدار تا چشم نیک بدید شود و کلیدی دیکر اندر پهلوی ان افکند
تا بدنبال چشم کلید در پس کلید می افکند چون از بالا پاک در بند تواند پس دیکر باره
از اول چشم انجا که کلید نخست افکنده باشی که در بالا کفته شد کلید در پس کلید
می افکند تا جمله عدت سبل از جای برداشته شود و ابتدای بریدن از دنبال
چشم کند و چند انکه باید که میل اندر میانش توان کردن و میل بدان
اندر کند و نیک بجنباند از بالا و زیر تا سبل از طبقهٔ ملتحمه جدا شود و ابتدای بریدن
از نیمهٔ زیرین کند تا بنزدیک بینی پس نیمه بالا را هم بران مثال ببرد و نکاه دارد
تا ناخنه را نیازارد که اکر ازرده شود ناچار چشم علت شود و بپرهیزد تا کوشتی
که در اول چشم هست نیازارد که سیلان بدید اید و مدام چشم اب ریزد و از طبقهٔ
قرنیه هم ملاحظه نماید پس مهمتر اکر در کرد ملتحمه بکردد اند اکر اندر جنبه او بزدان را
نیز بردارد و الا ابدا انکه چشم از سبل پاک هست باید که کحال در وقت سبل
گرفتن

گرفتن زین سه جا پرهیز کند پس باب زیره و نمک بشویند و خون از چشم
پاک کند و زرده تخم و روغن کل با هم بزنند و اندر چشم کنند و بیمار را از هر
نکرد و چشم جنبانند تا خون ابها از چشم بدید اید تا سه روز زرده خایه در چشم
کنند و باب زیره و نمک بشوید و بعد از ان ذرور ملکا یا هم تا سه روز در چشم
کنند و بعد از ان تا سه روز شیاف سرخ یا ده بهم بسایند اندر چشم کنند تا پنج
روز پس بکرمابه بیشود و رک قیفال بزنند و شیاف سرخ اندر چشم کنند تا چهل
روز و با سلیقون و زرد را غبر نیز کنند و بپرهیزد از کرد و دود و طعامهای
سودائی کند **صفت** داروی که سود دارد امدن ابرا و کرمی که در چشم باشد بکیرند
شادنج شسته و توتیای پرورده و مرقشیثا از هر یک نیم درم شیاف
مامیثا و صبر از هر یک دانک و نیم بسد و مروارید ناسفته از هر یک درمی همه را بکوبند
و ببیزند و بپرهیزند و بکار برند نافع بود **صفت** داروی دیکر که سود دارد از نمی
که از سردی اید فلفل یکدرم دار فلفل دو درم کف دریا نیمدرم سه بنجدرم
همه را بکوبند و با هم ببیزند و بر مثال سرمه اندر چشم کنند و برود اب غوره
و با سلیقون و داروی روشنائی سود دارد **باب ۴** اندر ناخنه چشم وان
عصبی باشد که اندر اول چشم اید بدید وان از دو کونه باشد یکی دموی باشد
ان برنک سرخ بود و این با خطر باشد و ازین بر حذر باید بود علاجش انکه
رک قیفال بزنند و شکم رانند بقرص بنفشه و ضمادهای خنک چون حضض

بربز
محمد امین ابن ...

وصندل مقاصری و بنفشه باب کاسنی حل کنند و بر پشت چشم نهند کاندر چشم
شیاف سرخ و باسلیقون میکنند ضماد بر بالاش مینهند و دیگر ناخنه بلغمانی
بود و این چندان نشود سرخ و این کم خطر بود علاجش آنکه بگرمابه رود و بسیار
آب گرم بر سر ریزد و چون از گرمابه در آید شیاف سرخ و باسلیقون
اندر ناخنه میمالند و میگذارد تا سوزش دارد کمتر شود دیگر باره دارو
در وی مالند و اگر دیرینه ناخنه بود تدبیر آنست که نخست رگ قیفال بزنند
و مسهل خورد تا ماده از دماغ پاک شود پس بیمار را بخوابانند و دیگری را فرماید
که جفن را باز کرد و تو کلید اندر ناخنه افکن و از جای بردارد کلید دیگر
تا سر کلید در وی افکند و بخود کش تا ناخنه برآید و اگر ناخنه بطبقه قرنیه رسیده
بود باید که سر مهتنه اندر قرنیه بر آرد تا حجاب طبقه قرنیه خراشیده نباشد
و ناخنه باز افت شود هیچ چیز ببین ناخن نبرد و باید هیچ از ناخنه نماند و گر نه
باز آید و گوشت آنچ را نباید که بیازارد که سیلان بدید کند پس آب ریزد
و نمک برش شود و زرده خایه با روغن بزنند و اندر چشم کنند و بیمار در هر
نگرد و چشم جنبانند تا خوناب در آید و بهم ندوسد و سه روز باب زیره
میشویند و زرده خایه در شیر میکنند بعد از آن در ورد ملکایا درش کنند و پرهیز
کنند از چیزهای زهومت ناک و غذا مزوره خورد از الو بیا دام مغز در رگ
قیفال بزنند تا نیک شود بعد از یازده روز بگرمابه شود و سر بشوید و در دو روز
باسلیقون

باسلیقون کند تا به شود باب ۱۲ اندر دبیله که طبقه ملتحمه رسد و ان ریشی
بود و در اندرو پلیدی بسیار از ریش آید علاج آنست که استفراغ کند
و رگ قیفال بزنند و دارو ها در چشم کنند تا ماده را از ریش باز دارد و چون
شیاف سفید که افیون داشته باشد ایارسو دوارد صفت شیاف آنبار
کسود دارد در ریش چشم و گرمی آبله که اندر طبقه قرنیه پدید آید بگیرند ایار سوخته
و سر بشسته و روی سوخته و توتیا و صمغ عربی و کتیرا از هر یک هشت درم
افیون نیم درم همه را بکوبند و با هم بیزند و با سفیده خایه مرغ بسرشند
و شیاف کنند و بکار برند چون ریش کهن گردد این شیاف کنند تا ریم
پاک شود صفت شیاف کندری که ریش چشم کهن را سود دارد سفیداب
ارزیز افیون و کتیرا انزروت پرورده از هر یک درمی کندر نیم درم
همه را بکوبند با هم بیزند و باب بادیان بسرشند و شیاف کرده بکار
برند و چون دارو در چشم کنند پاره زرده خایه در شیر نهند و بسته دارد
در ریش از بهر چون ریش طبقه قرنیه علاج کنند صفت اندر ثوثه که بر طبقه ملتحمه پدید
آید و بر آید و ان پاره گوشت بود چندان سرخ نباشد و در اول چشم پدید
آید و رگهای بدو پیوسته شود چنانکه اندر ناخنه باشد سببش خون سوخته
باشد که ای بندد علاجش آنست که اول استفراغ کند بدارو خوردن

ورگ زدن چند بار تا ماده کم شود پس بباید بریدن و آب زیره و نمک
در ریش چکانیدن و بدان شستن و در ده خایه در او اندر خستن و بستن
نباید که علت چیزی بماند که بیم باز آمدن بود علاج ناخنه کند نیک شود بو
باب ۳۴ اندر گوشت افزودن این علت از گوشت ریش پدید آید علاج چون
باب ۳۵ اندر بیماری طبقه قرنیه چون ریش شدن و آبله و ثقب و سعفه
دبیله و سرطان و قرحه و چیزی که از ریش پدید آید باب ۳۶ اندر قرحه
که بطبقه قرنیه بر آید و آن از چهار گونه بود یکی سعفه بود علامتش آنکه دور
تر بود و با غور بود و درد سخت باشد و درد سر تیز بود و بیقرار بود و چهارم
آن باشد که چون میخی بود و آن دورتر باشد چه اولین چون دمل پخته زود
بر آید و این دیگر تا سیزده روز بود و با خطر سیم ریش بود در بند سیاهی
چشم علامتش آنکه رنگش از دو گونه باشد یکی که بسیاهی باشد رنگش سفید بود
و آنکه بر سفیدی بود رنگش سرخ بود چهارم ریشی باشد که اندر آن طبقه قرنیه
پدید آید علامتش آنست که شوخ دارد و از هر سو پهن شده که رطوبتهای
چشم از آن بیاید و سبب این ریشها رطوبتهای تیز باشد که بچشم رسد علاجش
آنست که چون این ریشها پدید آید و در وقت که رگ زنند از قیفال و اسهال
بکنند بطبوخ اهلیلج که گفته شد و هر شب خفته و شکر سفید بخورد و ابتدای
این علت این که چون در چشم بیمار نگری مانند ابری بینی پس رگ قیفال بزنند
دائم

و شکم بر آید پس آن شیاف اندروت چند بار در چشم کند و ببندد
و در خانه تاریک نشیند و پایها بآب گرم میشوید و سر تراسیالد و حجامت
از ساق بکنند تا ماده از دماغ بزیر آید چون خواهد بر آنجانب که ریم در چشم
بود تا ریم بیرون تواند آمد و نباید که عطسه کند یا کاری که حرکت سخت
بچشم رسد و چون درد سخت کند و آماس بود و غور از چشم آید آن شیاف
در چشم کند که درد ساکن شود چون ریم بسیار باشد در رگ زدن و
اسهال کردن تقصیر نکند و پرهیز کند از جمله زهومتها و غذا مزوره
بمغز بادام خورد و اگر بیمار ضعیف بود غذا از فروج و اطراف بزغاله
سازد که در فصول بتحلیل برد و نیز چون ماده اندر چشم غلیظ گردد علاج
نه بپذیرد و در ابتدای این علت شیر دختران دوشیده در دو اسبود دارد
و چون ریش دور پخته شود در ریم نیاید آب شنبلیله و اکلیل الملک در چشم کند
تا ریم از ریش بیاید و صاف شود و چون از ریم پاک شود طبقه از ابرو یابد
و شیاف سفید سود دارد چشم را از ریم پاک کند صفت شیاف سفید
که ریش گرم و سبب چشم را سود دارد صمغ عربی کثیرا و نشاسته از هر
یک دو درم سفیداب ارزیز نجدرم افیون اقلیمیا سیم از هر یک درمی همه را
بکوبند باهم ببیزند و باب صافی بسرشند و شیاف کنند و بکار برند
ولکن ریم تر باشد و پاک نباشد پس شیاف ابیار در چشم کند تا گوشت

برویاند باب ۲ اندر ناخنه سفیدی چشم اما ناخنه که در چشم پدید آید
از دو گونه بود اول از بیرون طبقه قرنیه بود و آنرا ابره گویند و ناخن گویند
دیگر اندر آن طبقه قرنیه پدید آید آنرا سفیده گویند اینست فرق میان
ناخن و سفیده و بیشتر آبله و قرحه باشد که اندر چشم پدید آید و باشد نیز
که از سبب درد سر پدید آید علاج این آزار بیمار سهل است که بر فرش
بنباید مگر از سر درد و درمد که بچشم آید برای رمد پرهیز باید کرد و لیکن چون
از رمد از تیزی دارو باید رگ قیفال بزنند و میل چند از زرور غبار اندر چشم کشند
تا بخار دارو کم کند و علاج این علت بداروی تیز باید کرد و داروی
که چشم را جلا دهد و سفیده و تنک بود چون شقایق و لمس کردن سفیده
از چشم ببرد و خاصه آنکه لمس کننده زن بود و ناشتا بود و لمس لیسیدن بود
بزبان هر صباح و چون سفیده و سطبر بود داروی تیز باید کشیدن چون
روی سوخته و سرطان بحری و باسیقولن و داروی روشنائی و داروی
محمک صفت داروی محک که سفیده چشم را ببرد سرطان بحری و سنک سوخته
و کف دریا و بعر الضب و توتیای حشری و پوست خایه پرورده هر یکی دو درم
شکر شامی دو درم مشک نیم دانگ همه را بکوبند و باهم بسایند و بکار برند اگر
بیمار مطلوب بود و اگر گرمی دارد و دست بدارد و نکند صفت داروی که از رای
سفیده سود دارد و رمد را لطیف عاقر قرحا انزروت پرورده زنگار و مصطکی
سقمونیا

سقمونیا و اقلیمیای زر از هر یک جزوی همه را بکوبند و باهم بسایند و
بانکبین در چشم کنند و بکرمابه میشود تا سفیده نرم شود و بعد از آن دارو
اندر چشم کنند صفت داروی دیگر جهة سفیده چشم زهره خارپشت خشک
کنند و نرم بسایند و بروغن گاو تازه برزند و در چشم کشند سه روز بعد از آن
شب یمانی سوخته و توتیای مغسول و روغن تازه در چشم کنند مجرب است
صفت داروی دیگر جهة سفیده بوره سرخ توتیای حشری اقلیمیا
زر سرطان بحری و درمنه سوخته از هر یک درمی مشک نیم دانگ همه را
بکوبند و بسایند و بکار برند نافع بود صفت داروی آزموده بعتر از هم
وجه ترکی ماميران از هر یک پنج درم در صد درم آب کرده بجوش نهند تا مقدار
پنجاه درم بماند پس این داروها اندر آن آب ریزند و بجوشانند باز خشک
کنند تا سه بار بجوشانند و خشک میکنند نسخه داروهای دیگر ساذنج زردی کحل
قلقطار سوخته و کف ابگینه زبد البحر انزروت پرورده مرفلفل پوست خایه
پرورده سرطان بحری توتیای کرمانی توتیای هندی سرگین سوسمار از هر یک
برابر هم بکوبند نرم و بدان آب وجه و بق که ماميران اندر وی بجوشانیده
بود بدان ترتیب بجوشانیده و خشک کنند تا سه نوبت پس بکار برد
صفت داروی که هر نوع سفیده را نیک بود کف ابگینه کف دریا بعر الضب

بوره سرخ شکر شای از هر یکا سیدرم و وج ترکی از هر یک پنج درم و مامیران

در صد و پنجاه درم اب کنند و بجوشانند تا سی درم بماند وان اب بستانند

و باقی دارد ها کوفته و بیخته بدان خویسانند و چهار بار خورد بکوبند و باز ببندند

باب ۲۳ اندر سرطان اما سرطان در طبقه قرنیه پدید اید علتی باشد از خلط

سودائی و علامتش انکه درد سخت کند و رکها که اندر چشم پیوسته است بزرگ

شود و سرخ کردد و خداوند این علت را سر نیز درد کند خاصه وقتی که

حرکت کند تا ماده ازش بچشم اید و بیقرار کردد و ارزوی طعام نکنند و

از خوردن طعام کرم علت زیاده کردد و نباید که داروی تیز در چشم کنند

که چون این علت قوی کردد مداوا نپذیرد که علاج بداروی کنند که علت را

بدارو زیاده نکند و درد ساکن کند علاج انست که هر روز قدری اب الو

سکنجبین و شیر تازه بخورد و غذا از کوشت بره و بزغاله کند و رک قیفال

زنند و تن را باعتدال دارد صفت داروئی که سود دارد شادنج شش درم

توتیای پرورده ده درم نیم مرداریدنا سفته نیم درم ایاره سوخته دو درم سرمه

پرورده ده درم بکوبند و ببیزند با هم بیامیزند و بر مثال سرمه در چشم

کشند باب ۲۴ اندر علت اب که پدید اید چون خداوند علت در برابر چشم

خویش چیزها بیند چون مگس و پشه یا موی یا چون روشنی افتاب از هر یک خیالات

ازکا

از تی معده باشد یا از خلطی باشد که از معده بدماغ رود و انجا کرد

اید چون دانستی که علت اب تاثیر کرد دفع ان ماده باستفراغ باید کرد

بداروی که دماغ را پاک کند چون حب قوقایا و حب ایارج و ایاره

فیقرا یا انکبین معجون کند و هر بامداد میخورد و قنطوریون باریک

و بلیلج و مویز منقا بجوشانند و میخورد و اگر رک بباید کشادن از قیفال

و پیشانی بکشاید ولیکن پیش از ان باید استفراغ کند و حجامت نکنند

و پرهیز کند از کوشت کاو و کوشت کوسفند و باقلی و شیر و خرما و روغن

کاو و عدس و شراب خوردن و بکرمابه شدن و جماع در روزه داشتن و

بسیار سیر خوردن و اهل صناعت چون خواهد اب تمام در چشم اورد

ماهی خوردن فرماید از پشت حجامت کنند و از طعام شب و اب یخ

و مثقل معده بپرهیزد و غرغره کند با ایارج فیقرا و این مجموع ابتدای اب را

نیکو بود صفت وج و حلتیت و زنجبیل و بادیان از هر یک برابر بکوبند

و با انکبین معجون کند هر روز مثقالی بخورد که نیک بود ابتدای اب امدن

ابرا و باید که مدام مرزنکوش و یاسمن بوی کند و شیاف مرارات در چشم

کند و این مداوا وقتی کند که خیالات پیش چشم اید که چون قوی شود

بجز کشودن علاج نبود صفت شیافی که ابتدای ابرا سود دارد سکنجبین

سه درم حلتیت ده درم خربق سفید ده درم پلپل بکیرند زهره بره نر و اب

بادیان با انکبین از هر یک برابر هم بیامیزند و اندر شیشه کنند و سرش

نیک بر بندند و در افتاب نهند تا نیک غلیظ شود و این داروها بر سرشند
و شیاف کنند و بکار برند و زهره خوک با انگبین امیخته در چشم کنند سود دارد
ابتدای ابرا و زهره کفتار و زهره خروس و شونیز کوفته بوی کند و پاره به
بینی افکند و اگر اب پیاز با انگبین امیخته در چشم کنند سود دارد و اگر
دهدرم حلتیت با بیست درم انگبین معجون کند و با پایح بخورد و پاره
در چشم کند نافع بود ابتدای ابرا صفت شیافی که بجای جرارات ابتدای
علت را سود دارد سیداب دیوستانی و بوره ارمنی و تخم ترب صبر زغوان
درق و نمک هندی فلفل سیاه از هر یک سه درم نان خواه و نخ درد
زنگار از هر یک دو درم نیم استخوان هلیله کابلی سوخته و بادیان و فلفل
سفید از هر یک چهار درم اقلیمیا زر و مرقشیشا و حضض مکی و روی سوخته
پوست درخت بید و اب بید از هر یک ده درم مرصافی شش درم دار فلفل
شونیز توتیای هندی از هر یک سه درم و اب ترب و اب بادیان یکهفته
میباید و می پرورد و شیاف کند و در سایه خشک کند و هر روز دو بار در چشم
کند و چون دارو در چشم کند نباید که سیر خورد تا بهتر شود باب ۹ اندر نشان
خیالها که اندر چشم پدید اید از بخار معده و دماغ باشد و از بیمار باید پرسید
که این خیالات در هر دو چشم بیکبار پدید امده یا در یکی دیرتر دیگر زودتر یا در
هر دو یک نشست یا یکی ترک دارد و یکی ندارد و انکه هر دو یک نشست در یک وقت
بدید

پدید امده بود از بیماری معده بود و اگر یکی بود و یکی نبود یا در یکی دیرتر افتاد
اشاه بود دلیل کند بر علت اب دویم باید که اندر حدقه بیمار بنگرد اگر صافی
نباشد دلیل علت اب کند پس ببین تا هر دو حدقه یک نشست یا نه اگر
یک ان بود از بیماری معده بود و اگر یکی صاف بود علت اب بود دیگر
بیمار را باید پرسید که در مدت علت گاه زیاد و گاه کم میشود ان بیماری
معده بود که زیاده بود یا بر یکحال بماند علت اب بود دیگر باید پرسید
که چون معده اش خالی بود اگر کم بود و در وقت امتلا زیاده ان بیماری
معده بود اندر کشیدن اب چشم اما اول چیزی که کحال را واجب است
بداند که ان ابرا توان کشیدن یا نه که اب چشم چند گونه بود چون اندر
بیمار بنگری بسر ثغب عنبری بینی تنک که نه سفید بود و نه کبود و نه زرد که
میان این سه رنگ خیالی بود که قدری میل بسفیدی زند و تنک و روشن
بود و چون انگشت بر پشت چشم نهی ان اب پراکنده تر شود و چون برگیری
بهم اید و لرزد اگر این نشان سفید بود ثقیل و رنگش غلیظ بود دست براو نه
نهند و اگر سفیدی بود که بسبزی گراید هم چنین حذر باید کرد و اگر طبقه قرنی
غث می بدید باشد نباید کشیدن که رنج رسد و فایده نبود و چون ان
نشان مانند مروارید روشن بینی براق و خندان از لطیفی باید کشیدن و
باید که انگشت بر پشت چشم نهی و بمالی اگر دست برداری پهن شود و باز بهم
اید و لرزد بکشاید بعلم تا خطا نیفتد اول باید که بیمار را حجامت بکند

وچند نوبت ماهی بخورد تا آنکه درد ماه باشد جمله در چشم آید و چون آب بخواهی
کشادن حب قوقایا یا حب ایارج خورد و بگرماوه نشود و آب گرم بخورد و درد کند
و چون از گرماوه در آید شراب سیب بخورد تا سه روز روز سیم باید روزی
باشد خوش وابر و تاریک نباشد و معده بیمار پر نباشد و قدری رب لیمو
خورده باشد تا از بیم قی ایمن باشد و بفرماید تا بالش بزیر بیمار بنهند و هر دو
دست بزیر زانو کرده نشیند و کحال قدری بلندتر باشد از بیمار تا نیک در
چشم بیمار تواند نگریستن و یکی پس پشت بیمار نشسته سرش را هر دو دست گرفته
بالای گوش سخت بدارد تا سر نتواند جنبانیدن و آن میل که بدان آب کشایند
باید که از مس سرخ بوده و چوبک داشته باشد نزدیک سر آن میل جایگها
فراخ تر باشد و هر چند زیرتر می آید بتدریج تنگ میشود و طول سر آب کشای
چند عرض ناخن خرد باید و آن جایگاه آب خواهی کشادن باید که مکان
روشن بود آفتاب بر تارک بیمار نتابد و بگوید تا بیمار به بینی نگرد و سر آب
کشای را میان طبقه ملتحمه زند و بدست چپ بانگشت مهین چشم را استوار
بگیرد و بدان دست که میل دارد پاره قوت کند تا طبقه ملتحمه سفته شود
و سر میل بجای فراخ برسد و خبر باز دهد چون ملتحمه سفته باشد دنبال
آب کشای را در میان دو انگشت نهد راست برابر حدقه میدارد و با بیمار
سخنهای خوش گوید تا بیمار بیارامد پس بدست چپ چشم بیمار را باز کند

دارو

کتاب بسم الله الرحمن الرحیم عروض قافیه

سپاس بی‌قیاس مر واهبی را که بر تشریف نطق انسان را مشرف کرده و کلام
موزون و علم اوزان موهبت فرموده و صلوات نامیات بر محمد مصطفی و آل
و اصحاب او باد اما بعد بدانکه این مختصریست از رسالهٔ است
وحید تبریزی در علم عروض و قافیه و صنایع شعر که از برای برادرزاده خود تالیف کرده
تا بدین مقدمه در اوزان شعر مدخل کند و حد و قافیه بشناسد و صنایع شعر بداند
و این را جمع مختصر نام نهاده بدانکه شعر کلامی است موزون و موزون را میزانی
باید تا صحیح آن از مکسور باز دانند و میزان شعر عروض است و عروض چوبی بود
که در میان خیمه نهند بدان قایم شود و همچنان رکن آخر از مصراع اول عروض
خوانند چنانکه قیام خیمه بدان چوب باشد قیام بیت شعر به آن رکن بود
چون آن رکن گفته شود معلوم گردد که آن شعر کدام بحر است سالم یا غیر سالم اگرچه
در باب عروض استادان را اقاویل بسیار است قول صحیح این است که
عروض از آن گویند که موزون علیه شعر است و شعر را بدان عرض کنند تا زیاد

و نقص

و نقص آن پدید آید و بنای عروض متحرک و ساکن باشد و متحرک آن حرفی بود
از ساکن برد و حروف اول آن متحرک و حروف آخر آن ساکن و متحرک حرفی بود
که اعراب دارد و ساکن حرفی بود که اعراب ندارد و اعراب دو گونه بود معروف
و مجهول معروف چون ضمه نور و حور مجهول چون نور و شور و کسره شیر و سیر مجهول
چون شیر و سیر و همه اعراب ازین گونه بود و این متحرک و ساکن به اسباب
و اوتاد و فواصل میگردد که ادوات اجزای عروضند و ارکان بیت بر آن ترکیب میشود
و بیت را بیت از آن خوانند که بیت شعر را به بیت شعر مانند کرده اند
که بیت شعر خانه باشد از موی یعنی آن پلاس و آن خانه مطلوب صحرانشین باشد
و ترکیب آن از ریسمان و میخ و پلاس بود که بالای آن پوشیده اگر آن را زمین
و سقف و چهار حد است بیت شعر نیز دارد که زمین آن قافیه و سقفش معنی که
در آن قصد کرده باشند و حدود آن چهار رکن دو مصراع بود که در یک بیت
مرتب شود و آن چهار رکن را نام نهاده اند رکن اول مصراع اول را صدر خوانند
و آخر مصراع اول را عروض خوانند و اول مصراع دوم را ابتدا و آخر او را
ضرب و آنکه در میان صدر و عروض و ابتدا و ضرب واقع شود حشو خوانند

پس شعر را قافیه زمین و معنی سقف و ردیف در و چهار رکن بود و صنایع بتکلف خانه بعد
چون نقاشی و بندکیری و کاشی کری و چنانکه خانه از در در آید شعر از مطلع در آید
و مطلع بیتی بود که در اول شعر آید و هر دو مصراع مقفی خوانند و دو مصراع در را گویند
که آن دو پاره بود که هر طرف را از آن دو مصراع خوانند اگر ترکیب بیت شعر
بر ستونها و میخها و پلاسها قایم است بیت شعر نیز با سباب و اوتاد و فواصل
مدار دارد و بیان پیان سبب و وتد و فاصله سبب دو گونه بود خفیف و ثقیل
سبب خفیف و ثقیل سبب خفیف دو حرف بود یک متحرک و دوم ساکنی در آخر
چون دل سبب ثقیل دو حرف بود هر دو متحرک چون غم و وتد نیز دو گونه بود
مفروق و مجموع وتد مفروق دو متحرک بود و ساکن در میان چون عشق وتد
مجموع دو متحرک بود و ساکنی در آخر چون قدم و فاصله نیز دو گونه بود صغری و کبری
فاصله صغری سه متحرک بود و ساکنی در آخر چون جگرم و فاصله کبری چهار متحرک بود
و ساکنی در آخر چون بکشت این همه یک مصراع شود مصراع در غم عشق قدم
جگرم بکشت و از ترکیب و تقدیم و تاخیر سبب و وتد و فاصله افاعیل
و تفاعیل حاصل آید بیان ترکیب اجزای سالمه از ترکیب یک سبب خفیف و یک وتد

مجموع

مجموع دو جزو آید اگر وتد بر سبب مقدم داری فعولن شود بر وزن دلم اگر سبب بر وتد
مقدم داری فاعلن شود بر وزن کو دلم و این هر دو جزو را خماسی خوانند و از ترکیب
دو سبب خفیف و یک وتد مجموع سه جزو آید اگر وتد بر دو سبب مقدم داری
مفاعیلن شود بر وزن مرا دل کو اگر وتد بدو سبب مقدم داری مفاعیلن شود
بر وزن مرا دل کو اگر وتد مؤخر داری مستفعلن شود بر وزن کو دل مرا اگر وتد را
میان دو سبب آری فاعلاتن شود بر وزن کو مرا دل و از ترکیب یک فاصله صغری و یک وتد
مجموع دو جزو آید اگر وتد بر فاصله مقدم داری مفاعلتن شود بر وزن بیا زمن و اگر
وتد مؤخر داری متفاعلن شود بر وزن برمن آ بیا و از ترکیب دو سبب خفیف و یک وتد
مفروق سه جزو آید و آن مفعولات باشد بر وزن در ده باده و فاصله کبری را در
اصل عروض مثال نیست ولی از مستفعلن که دو فا مخبل بین و فاصله شد متعلن
بماند فعلتن بجای آن بنهند و آن را مخبون خوانند آن فاصله کبری بود و از مفعولات
نیز بحر اصلی نشود مگر با اجزاء البکار برند و در مفعولات استادان را اختلافات
که بحر اصلی این است باشد و این هشت جزو که اجزاء اصلی اند و هشت بحر شوند و آن
هزج و رجز و رمل و وافر و کامل و متقارب و متدارک بود و از ترکیب این اجزا

بالکلیه بکر دوازده بحر شوند و این سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مجتث و مقتضب و طویل
و مدید و بسیط و غریب و قریب و مشاکل باشد و از این نوزده بحر پنج بحر خاص
عرب است که عجم در آن شعر کمتر گویند و آن وافر و کامل و طویل و بسیط و مدید
باشد و سه بحر خاصه عجم است که در آن عرب شعر نگویند و آن قریب و غریب
و مشاکل باشد و دیگر اشتراک باشد در میان عرب و عجم اسامی بحور و اعداد
و اجزاء آن بحر هزج در اصل مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن باشد و دو بار بحر رجز در اصل
مستفعلن مستفعلن مستفعلن باشد و دو بار بحر رمل در اصل فاعلاتن
فاعلاتن فاعلاتن فاعلن باشد و دو بار بحر وافر مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن
مفاعلتن باشد و دو بار بحر کامل متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن باشد
و دو بار بحر متقارب فعولن فعولن فعولن فعولن باشد و دو بار بحر متدارک
فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن باشد و دو بار بحر سریع مستفعلن مستفعلن مفعولات باشد
و دو بار بحر منسرح مستفعلن مفعولات باشد و دو بار بحر خفیف فاعلاتن مفاعلن
فاعلاتن باشد و دو بار بحر مجتث مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن باشد
و دو بار بحر مقتضب مفعولات مستفعلن مفعولات مستفعلن باشد و دو بار بحر طویل

فعولن

فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن باشد و دو بار بحر مدید فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن باشد
و دو بار بحر بسیط در اصل مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن باشد و دو بار بحر غریب
در اصل فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن باشد و دو بار بحر قریب در اصل مفاعیلن مفاعیلن
فاعلاتن باشد و دو بار بحر مشاکل در اصل فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن
باشد و دو بار چون ترکیب اجزاء و اسامی و اعداد بحور معلوم گشت بدانکه چیزی
چند است که با اجزای اصلی در آید تا متفرعات از آن منشعب گردد و آن را
زحاف خوانند جمع او ازاحیف آید و زحف در لغت از اصل خود دور افتادن
بود و در اصطلاح آن است که اجزای سالمه را از حال خود بگردانند یعنی در آن زیاده
و نقصان باشد و استادان عجم سی و پنج آورده اند بیست و دو موضع عرب و سیزده
موضع عجم آنچه را بکار آید بیاوریم اسامی ازاحیف کف قصر قطع حذف
خرم خرب قبض شتر هتم جب زلل بتر جدع طی قطع شکل صلم تشعیث و جحف
خبن خبل ربع ثلم خبل خرم وقف کشف نحر اسباغ اذاله ترفیع بیان
ازاحیف اسم لغوی و اسم اصطلاحی کف در لغت باز داشتن بود و در
اصطلاح آن است که از اجزاء سباعی که آخر آن سبب خفیف باشد ساکن آخر بیفکند

دایم حرکت ما قبل یای باشد در مفاعیلن و فاعلاتن بود که از مفاعیلن مفاعیل بماند
و از فاعلاتن فاعلات بماند و این را مکفوف خوانند قصر در لغت کوتاه کردن
بود و در اصطلاح آن است که جزوی که آخر آن سبب خفیف باشد ساکن آخر بیفکنند
و متحرک ما قبل ساکن شود و این در مفاعیلن و فاعلاتن و فعولن فاعلات
و از فعولن فعول بماند و آن را مقصور خوانند حذف در لغت انداختن بود
و در اصطلاح آن است که از جزوی که آخر آن سبب خفیف باشد آن سبب بیفکنند
و این در مفاعیلن و فاعلاتن و فعولن بود که از مفاعیلن مفاعی بماند و فاعلن بجای
بنهند و از فاعلاتن فاعلا بماند و فاعلن بجای او بنهند و از فعولن فعو
بماند فعل بجای آن بنهند و اینها را محذوف خوانند خرم در لغت وترهٔ بینی بریدن بود
و در اصطلاح آن است که مفاعیلن را میم از اول بیفکنند فاعیلن بماند مفعولن
بجای آن بنهند آن را اخرم خوانند خرب در لغت ویران کردن بود و در اصطلاح
آن است که مفاعیلن را میم از اول بیفکنند و نون از آخر فاعیل بماند مفعول
بجای آن بنهند و آن را اخرب خوانند قبض در لغت گرفتن بود و در اصطلاح
آن است حرف پنجم ساکن بیفکنند و این در مفاعیلن و فعولن بود که از مفاعیلن

مفاعلن

مفاعلن بماند و از فعولن فعول بماند و اینها را مقبوض خوانند شتر در لغت شق کردن لب
و در اصطلاح آن است که از مفاعیلن میم و یا بیفکنند بخرم و قبض فاعلن بماند و آن
را اشتر خوانند هتم در لغت دندان پیشین شکستن بود و در اصطلاح آن است
که از مفاعیلن سبب آخر بیفکنند و از سبب دیگر ساکن بیفکنند و متحرک ساکن شود
و مفاع بماند فعول بجای آن بنهند و آن را اهتم خوانند جب در لغت
خصی کردن بود و در اصطلاح آن است که از مفاعیلن خوانند ذلل در لغت
بازگشتی و آن زنان بود و در اصطلاح آن است که از مفاعیلن اهتم که مفاع بماند
و میم نیز بیفکنند فاع بماند و آن را ازل خوانند بتر در لغت دم و دنباله
بریدن بود و در اصطلاح آن است که از مفاعیلن ذلل که فاع بماند بعد
عین نیز بیفکنند فا بماند فع بجای آن بنهند و آن را ابتر خوانند
خبن در لغت فراگشتن جامه بود و در اصطلاح آن است که از جزوی
که اول آن سبب خفیف باشد حرف دوم آن که ساکن است بیفکنند
و این در مستفعلن و فاعلاتن و مفعولات و فاعلن بود فاعلاتن فعلاتن
شود مستفعلن را این بیفکنند متفعلن بماند مفاعلن بجای او بنهند

و مفعولات را شود مفعولات بماند مفاعلن بجای او نهند و از فاعلن الف شود
فعلن بماند و اینها را مجنون خوانند طی در لغت در نوردیدن بود و در اصطلاح
آن است که از جزوی که حرف چهارم آن ساکن باشد آن ساکن بیفتد
و این در مستفعلن و مفعولات آید که از مستفعلن مستعلن بماند مفتعلن
بجای آن بنهند و از مفعولات مفعلات بماند فاعلات بجای آن بنهند
و آن را مطوی خوانند قطع در لغت بریدن اندام بود و در اصطلاح آن است
که از وتد مجموع باشد حرف ساکن بیفتد و متحرک پیش از آن ساکن گردد
مثلا از مستفعلن نون بیفتد و لام ساکن شود مستفعل بماند مفعولن
بجای او بنهند آن را مقطوع خوانند شکل در لغت بستن پای چهارپا با شکال
بستن بود و در اصطلاح آن است که از فاعلاتن الف از سبب اول
و نون از سبب آخر بیفتد فعلات بماند بضم تا و آن را مشکول خوانند
صلم در لغت گوش بریدن بود و در اصطلاح آن است که فاعلاتن سبب
آخر بیفتد و وتد قطع شود یعنی ساکنش بیفتد و متحرک که پیش از ساکن بود
ساکن شود فاعل بماند و آن را اصلم خوانند تشعیث در لغت ژولیده شدن موی

و در اصطلاح

و در اصطلاح آن است که فاعلاتن را مجبون سازند تا فعلاتن شود پس حرف
دوم پیش را ساکن کنند تا فعلاتن شود و مفعولن بجای آن بنهند و آن را مشعث
خوانند جحف در لغت چیزی از جای پاک بردن بود و در اصطلاح آن است
که فاعلاتن را مجبون سازند تا فعلاتن شود پس فاصله صغری را بیندازند
تن بماند فع بجای او بنهند و فع چون از فعلاتن خیزد آن را مجحوف خوانند
جذ در لغت و بناله بریدن بود و در اصطلاح آن است که از مستفعلن وتد
مجموع بیفتد مستف بماند فعلن بجای او بنهند و فعلن که از مستفعلن خیزد
آن را مجذوذ خوانند جدع در لغت بینی بریدن بود و در اصطلاح آن است
که مفعولات دو سبب بیفتد و تا ساکن گردد و لات بماند فاع بجای او نهند
و فاع چون از مفعولات بود آن را مجدوع خوانند رفع در لغت برداشتن بود
و در اصطلاح آن است که از جزوی که اول آن دو سبب خفیف بود سبب
اول آن بیفتد و این در مستفعلن و مفعولات بود که از مستفعلن تفعلن بماند
فاعلن بجای آن بنهند و از مفعولات عولات بماند مفعول بضم لام
بجای آن بنهند و آن را مرفوع خوانند ثلم در لغت رخنه شدن بود

و در اصطلاح آن است که از فعولن فا بیفکنند عولن بماند فعلن بجای او بنهند و فعلن
که از فعولن خیزد آن را اثلم خوانند ثلم در لغت تباه شدن بود و در اصطلاح
آن است که از مستفعلن سین و فا که ساکن اند بیفکنند متعلن بماند فعلتن
بجای آن بنهند و آن را مجبول خوانند ثرم در لغت دندان پیشین شکستن بود
و در اصطلاح آن است که از فعولن فا و نون بیفکنند عول بماند فعل بجای آن بنهند
بضم لام و آن را اثرم خوانند نحر در لغت گلو بریدن بود و در اصطلاح آن است
که از مفعولات مجدوع که لات مانده بود تا نیز بیفکنند لا بماند فع بجای
آن بنهند و فع چون از مفعولات است آن را منحور خوانند وقف
در لغت باز ایستادن بود و در اصطلاح آن است که از مفعولات تا ساکن گردد
مفعولات بماند آن را موقوف خوانند کشف در لغت برهنه کردن بود
و در اصطلاح آن است که از مفعولات تا بیفکنند مفعولا بماند مفعولن
بجای آن بنهند و آن را مکشوف خوانند اسباغ در لغت تمام کردن
بود و در اصطلاح که هر جزوی که آخر آن سبب خفیف باشد یک حرف ساکن زیاده
کنند چون مفاعیلن که مفاعیلان شود و فاعلاتن که فاعلاتان شود و آن را

مسبغ خوانند

مسبغ خوانند ازالت در لغت واپس نهادن بود و در اصطلاح آن است که هر جزوی
که آخر آن وتد مجموع بود یک حرف ساکن بر آن زیاده کنند و این در مستفعلن و فاعلن
آید که مستفعلن مستفعلان آید و فاعلن فاعلان شود و اینها را مذال خوانند
ترفیل در لغت دامن دراز کردن بود و در اصطلاح آن است که بر وتد آخر سبب زیادت
شود تا مستفعلن مستفعلاتن شود و آن را مرفل خوانند بیان آنکه شعر چیست
از روی لغت و اصطلاح بدانکه شعر در لغت دانستن بود و هر کس چیزی را دریافت
گویند بر آن شعور یافت و در اصطلاح کلامی است موزون مقفی و معنوی و
مخیل مع القصد کلام بحسب لغت الفاظ است و در اصطلاح کلمه چند است
که جمع آورده اند که بحسب وضع دلالت کند بر معنی و قایل در آن قصد کرده باشد
وزن از روی لغت حد و مقدار و موزون بود و در اصطلاح عبارت است
از هیاتی که تابع نظام حرکات و سکنات و تناسب آن در عدد و مقدار کشتی
که نفس از ادراک آن لذتی یابد که ذوقش خوانند بدانکه نظم گزیده
بر قصیده و مثنوی و مسمط قصیده آن است که در آن یک بیت
گفته شود در یک قافیه پس مفرد و رباعی و غزل و قطعه از این جا بیابت

ومثنوی آن است که در هر بیت آن دو قافیه گفته اند و مسمط آن است که یک
بیت را بچهار بخش راست سازند و در سه بخش آن سه قافیه بنهند لابد و در بخش
چهارم قافیهٔ اصلی را بیارند که بنای شعر بر آن بود و گاه باشد که در بخش چهارم
قافیهٔ اصلی را نیارند که ربایش تر یا مصرعی مکرر آرند چنانکه مولانا رومی علیه الرحمه
و خواجه کرمانی آورده اند و آن جایز است پس مسمط نیز نوعی باشد از شعر و مسمط
را از چهار تا ده گفته اند نثر نیز سه گونه بود نثر مسجع نثر عاری نثر مرجز آن است
که وزن دارد و قافیه ندارد و نثر مسجع آن است که قافیه دارد و وزن ندارد و
نثر عاری آن است که قافیه دارد و نه وزن پس نه قافیه بی وزن شعر است
و نه وزن بی قافیه اگر رو باید تا شعر باشد و شعر که آن را معنی نباشد
تنی باشد بیجان و صنایع آرایش شعر است و اما آوردن آن را اینجا باز نمائیم
در هر بیت که باستشهاد وزن چارم در آن صنعتی از صنایع چارم شرح آن
باز نمائیم تا آن نیز روشن شود در آخر حد رد قافیه و حروف و حرکات
آن شرح و هم بیان تقطیع و کیفیت آن بدانکه تقطیع از روی لغت پاره
پاره کردن بود و در اصطلاح آن است که ارکان شعر را بشکنند با اجزاء

عروض

عروض عرض کنند تا درست از نادرست ظاهر شود در تقطیع باید که حکم بر حروف
ملفوظه کنند نه بر حروف مکتوبه که بسیار حروف در کتابت باشد و در تلفظ نباید از آن
در تقطیع نیارند چون واو او و در تو و ماه و که و چه که آن واو و ها ملفوظ نگردد و در
تقطیع بیاید که ایشان را نشان حرکت از سر دره بود و آن نون نیز که پیش
از الف و واو و یاء ساکن بود چون زمانها و مکانها که بر وزن فعولن بود
و نون چون بود و خون بود که بر وزن فاعلن بود و نون چنین [illegible] وارد
که بر وزن مفعولن بود و این نونها در تقطیع نیاید ولی این نون ساکن را
چون بکلمه دیگر الحاق کنی دو حرف شود چون جان که بر وزن فاع است
که آن در تقطیع بیاید چون بگوئی که جان منی آن نون دو حرف شود بر وزن
مستفعلن آید و آن را در ترتیب تقطیع جان منی آرند و این را باطنی گویند
دیگرها را براین قیاس کنند و حروف چند نیز باشد که در کتابت
ننویسند و در تقطیع بیارند چون حرف شد و در کتابت ننویسند و در
تقطیع بیارند چون حرف شد و در کتابت یکی نویسند و در تقطیع دو
آرند اول ساکن دوم متحرک چون ترس و در او که بر وزن فاعلن است

نرمن را در تقطیع سه نون بدو راه نویسند درو ادرا هم بدو راه نویسند
وکلمه نیز که بر کلمه عطف شود چون بیاد در مایکر که بروزن مفاعیلن بود چون واو
عطف متحرک شود حرفی که بعد از آن باشد دو حرف گردد چنانکه دال درو که
در تقطیع بیارند دو در و نویسند و حرفی نیز که بر حرفی اضافت کنند همان
حکم دارد و چون غلامم شاه مردانم که اگر ازو در تقطیع غلامم شاه مردانم
نویسند و مفاعیلن و حرف مد و تنوین را نیز دو حرف گیرند اول متحرک
آخر ساکن واگر در اثنای بیت دو حرف ساکن جمع آید ساکن دویم را
حرکت دهند چون داشتی وگاشتی که اینجا الف و سین ساکنند داشتی
وگاشتی گیرند تا التقای ساکنین لازم نیاید بر وزن فاعلن شود اگر اجزای
آن راست نیاید ساکن دویم را طرح کنند اگر در آخر بیت بود بهر دو در محسوب
دارند و اگر در اثنای بیت سه ساکن جمع آید چون کار و بار بایدش آید
بر این طریق نویسند در تقطیع که بروزن مفعولاتن شود و یا دال آزاد
در تقطیع بیارند و دارا حرکت کار بایدش شود بر وزن فاعلاتن
واگر در آخر بیت آید چون ... یاکیت وکار ... سین را حرکت دهند

دکلمه ما را

سین را حرکت دهند وگویند یار یاکیت وکار جیت تا بروزن فاعلن
فع لن شود جزو اجزای سالم جزوی مقطوع و در بحر رمل یار یاکیس دکار جیس آزر
و ساکن سیم را چند از بند تا بروزن فاعلیان گردد که رمل مسبغ باشد یعنی
یک ساکن بر آن افزوده باشد فاعلاتان گردد فاعلیان بجای آن بنهند
واین را مسبغ خوانند باید که در تقطیع متحرک و ساکن برابر کنند و چون از تغیرات
ازاحیف صورت اجزا گردد هر چه خوش آینده باشد بر حال خود بگذارند و هر چه
نا مطبوع بود نقلش کنند بجزو دیگر اشتر در مقام مفاعیلن بهیم و با سفته
فاعلن بماند ازا انجال خود بگذارند و از مستفعلن بطی فاسفند مستعلن
بماند چون خوش آینده نیست نقلش بکنند به مفتعلن و قس علی هذا پایان
اشکال دوایر این نوزده بحر را که ماخذ اجزای بود و در متحرک و ساکن چارم
و یکمصراع شعر بگوییم و در درون آن دایره مقطع بنویسیم و در بیرون دایره
متحرک و ساکن آن باز نمائیم تا بتقدیم و تاخیر اجزا بهمه بحرها از آن حاصل
مثال متحرک و ساکن که بر کنار دایره باشد متحرک و ساکن که بر کنار دایره باشد
متحرک را با ... نویسند چنین ه و ساکن را الف نویسند چنین ا.

چنین ٥ا سبب ثقیل را چنین ٥٥ وتد مجموع را چنین ٥ا٥ وتد مفروق را
چنین ٥ا٥ا فاصلهٔ صغری را چنین ٥٥٥ا فاصلهٔ کبری را ٥٥٥٥ا ابتدا در این اشکال
دایره باز نمائیم تا اشکال نماند و فک کیفیت بحر را از یکدیگر بدانند که از کجا بنیاد
کنند تا بحر دیگر شود فک در لغت جدا شدن باشد و در اصطلاح آنست
که در دایره از هر جای جزوی که بنیاد کنند بحر دیگر شود چنانکه در دایرهٔ مؤتلفه
که چون دایره بر چهار مفاعیلن تمام گردد خواهند که مستفعلن تخریج کنند
از علن بنیاد کنند که علن مفا مستفعلن باشد و چون دایره بر چهار مستفعلن
تمام گردد خواهند که فاعلاتن باشد تخریج کنند باید که از لن بنیاد کنند
که لن مفاعی فاعلاتن باشد و در این متفقه چون دایره بر چهار مفاعلتن تمام گردد
خواهند که متفاعلن تخریج کنند باید که از علتن بنا کنند که علتن متفاعلن
شود و در دایرهٔ مجتلبه چون دایره بر فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن تمام گردد خواهند
که فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن تخریج کنند باید که از لن مفولن بنیاد کنند
تا فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن حاصل شود و در دایره تمام گردد و چون خواهند
که مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن تخریج کنند باید از تن فاعلاتن بنیاد کنند

تا مستفعلن

تا مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن شود در دایرهٔ مشتبهه که چون دایره بر چهار
فعولن تمام شود خواهند که فاعلن از آن تخریج کنند باید که از لن فعولن بنیاد
کنند که لن فعو فاعلن باشد و چون چنین خوانند بحور را از یکدیگر بدانند
ولی بحور دایرهٔ مختلفه و دایرهٔ منتزعه اگرچه بعدد حروف متفق اند اما بحرکات
و سکنات مختلف و چون چنین است مصراع آن دایره را مقطع بنویسند
و متحرک و ساکن را بنمایند که در آن گاه باشد که متحرک گردد تا آن بحر را
بر آن خوانند که در این بحر باشد سالم گویند که خوش آینده باشد
اما از هر جا که نام آن بحر برشته ابجد چون بخوانند آن بحر باشد مصراع داره
اول این است

چون اسم و اشتقاق عروض و تنویع حرکات و سکنات و وضع اسباب و اوتاد
و فواصل و ترکیب بیت از بنا و سقف و چهار حد و اصل و فرع اجزا که از این
ادوات مرکب گردد و اسامی واحد او بحور و ابهات و علل از احیف لغوی و
اصطلاحی و ضابطه آن حروف مکتوبه غیر ملفوظه و حروف ملفوظه غیر مکتوبه و اشکال
دوایر و کیفیت انفکاک بحور از یکدیگر در هر دایره روشن گشت بعد از این هر کدام در شرح
اوزان را با اضافه یاد آریم و هر بیت را تقطیع باز نمائیم و پیش از بیت نام بحر
و تغییر اوزان و نام آن صنعت در آن بیت باشد بنویسیم و بعد از تقطیع
شرح صنعتش کنیم تا عیان گردد پس اول از بحر هزج ابتدا کنیم که استادان
چنین کرده اند به آنکه هزج آواز لهو با ترنم و خوش آینده باشد بحر هزج
سالم مثمن صنعتش ترصیع و تجنیس رخ رنگین او هر جا سحر باشد گل عنبر
لب شیرین او هر جا شکر باشد گل حمرا تقطیعش رخی رنگی مفاعیلن او هر جا
مفاعیلن سحر باشد مفاعیلن سحر باشد مفاعیلن گل عنا مفاعیلن لب

شیرین مفاعیلن نادر بیا مفاعیلن شکر باشد مفاعیلن لبی چون مفاعیلن اینجا لفظ
ترصیع رنگین و شیرین و در جا و بیا سجع باشد و شکر باشد و گل و لب در عدد و حرف است
که هر از این دو قرین هم و دیگرند و دیگر متفق اند بعدد و مقدار حروف روی
که ترصیع چنان باشد اما بحر اهزج مثمن سالم صنعتش ترصیع با تجنیس دلم
گرم بازاری از آنم از آنم گرم بازاری دلم را گرم بازاری از آنم گرم بازاری
تقطیعش دلم را گر مفاعیلن میا بازاری مفاعیلن میا بازاری مفاعیلن ز آنم گر
گر مفاعیلن از آنم گر مفاعیلن بیا زاری مفاعیل دلم را گر مفاعیلن بیا زاری مفاعیلن
از آنم گر مفاعیلن بیا زاری مفاعیلن تقطیع اینجا ترصیع مع التجنیس گرم بازار است
که چهار بار آمده است گرم بازاری اول گرم کردن و گرم بازاری دویم گرم شدن
و گرم بازاری سیم دل را باز آوردن و گرم بازاری چهارم گرمی بازار است و این سجع
ترصیع مع التجنیس از آن گویند که کلمها که در ترصیع سجع که در وزن اینجا تجنیس آورد
بحر اهزج مثمن مسبغ صنعتش تجنیس تام بیت در چین هر تاری بود در زلف ترا
صد چین که بنازی بر گل سوری ز سنبل توده چین چین تقطیعش بیت در چین
مفاعیلن بهر تاری مفاعیلن بود زلفی مفاعیلن ترا صد چین مفاعیلن که بنازی

بر مفاعیلن گل صد برگی مفاعیلن ز سنبل تو مفاعیلن ده چین چین مفاعیلن اینجا تجنیس
تام چین و چین است که هر یک معنی دیگر دارد چین اول خم زلف و دیگر شهر است و تجنیس هفت
نوع باشد همه را باز نمائیم و تجنیس عبارت است از دو کلمه که بصورت یکی باشند
و بمعنی مختلف بحر اهزج مثمن مکفوف صنعتش تجنیس ناقص زهی گرد و زرهی از رو
زهی از روز رهی از روز رهی ابعد زهی از رو تقطیعش زهی گرد مفاعیل زهی از رو
مفاعیل زهی از رو مفاعیل زهی از رو مفاعیلن زهی بر رو مفاعیل اینجا تجنیس ناقص گرد
گرد است ورد و ورد و ورد و رد و برد و برد است که بحروف متفقند و بحرکت مختلف
که تجنیس ناقص است که بحرکت مختلف باشد بحر اهزج مثمن صدر و ابتدا
و جزء سیم اخشم سالم و جزء دویم اشتر بحذف عروض و ضرب مقصور صنعتش
تجنیس زاید چه گمتو بکشی ز نسیم چه باشد خامه خام نگر آن سرو کلاه کج بعد
در نام سرام نام تقطیعش چه گمتو بکشی مفاعیلن ز نسیم فعولن چه باشد خا مفاعلن
سرام خام مفاعیلن نگر آن سر مفاعیلن فعولن کلاه کج بر در نا مفاعیلن سرام نام
مفاعیلن اینجا تجنیس زاید نامه و نام و خامه و خام است که در آخر نامه و خامه
زاید در ها زاید است بحر اهزج مسدس سالم صنعتش تجنیس مرکب

ز غمخواری کشتم در عشق آن دلبر که آن غمخواری ز شادی بود بهتر
تقطیعش زغمخواری مفاعیلن کشتم عش مفاعیلن ق آن دلبر مفاعیلن که آغمخوا مفاعیلن
ر ز شادی مفاعیلن بود بهتر مفاعیلن اینجا تجنیس مرکب غمخواری و غمخواری است
که یکی یک کلمه است و یکی مرکب است که آن غم است و خواری هزج مسدس
عروض و ضرب مقصور صنعتش تجنیس مکرر   ترا چون کینه دیگر بکارست
دل مجروح از آن آزار زارست   تقطیعش ترا چون کی مفاعیلن نه دیگر
مفاعیلن بکارست مفاعیلن دلی مجروح مفاعیلن ج از آزا مفاعیلن ر زارست
مفاعیل اینجا تجنیس مکرر بکار و کار و زار و زار است که در آخر مصراعها یکی
بدیگر آمده اند و آن را از آن مکرر خوانند که دو کلمه تجنیس از یکدیگر آیند
و اگر کلمه اول را حرفی یا بیش زیاده باشد روا بود و بحر هزج مسدس عروض
و ضرب محذوف صنعتش تجنیس مطرف   بسر بازو که هر خارم چه خاری
اسیر و بسته دارم چه داری   تقطیعش بسر بازو مفاعیلن که هر خارم مفاعیلن چه
خاری فعولن اسیر و بس مفاعیلن ته دارم مفاعیلن چه داری فعولن
اینجا تجنیس مطرف خارم و خاری داری و دارم است این را مطرف
از آن گویند

از آن گویند که همه حروف او متفق‌اند و حروف آخر یعنی یک حرف تقریر
کلمه مختلف است دیگر تجنیس است بحر هزج مثمن همه اجزا مقبوض عروض و ضرب
سبع صنعتش تجنیس خط هر ی مدار روای صنم روشنی چنین چنین تقطیعش
بشر دهد ازاین پس که بروز جز عین هر ی مدا مفاعلن روای صنم مفاعلن
بروشنی مفاعلن چنین چنین مفاعلن بشر دهد مفاعلن ازاین پس مفاعلن
که بر لبه مفاعلن ز حر عین مفاعلن اینجا تجنیس خط چنین و چین و بسر و بشر است
که اعرابها قرینه بحروف متفق و بنقط مختلف اند بحر هزج مثمن صدر را ابتداء
و جزو سیم و ششم سالم و غیر یا محذوف صنعتش اشتقاق نظیر است در نکو
نظر نا دیده ماهی   زبان را در زمانت بو قرری و جاهی   تقطیعش در مفاعلن
نکو فعولن نظر نا دی مفاعیلن ده ماهی زبان را در مفاعیلن زمانت فعولن بو
قرری مفاعیلن و جاهی فعولن اینجا اشتقاق نظیر و نظر زبان و زمان است
که حروف اینها از یک اشتقاق آید یعنی هلکه نزدیک بحر هزج مثمن جزوی
جزوی سالم صنعتش سجع متوازی   ای برخ گل سوری تا بکی بدوری
بسته ام ز مهجوری   خسته ام ز مخموری   تقطیعش ای برخ فاعلن

گل صورتی مفاعیلن تا کی کنی دوری مفاعیلن خسته ام فاعلن ز مهجوری مفاعیلن
خسته فاعلن ز مهجوری مفاعلن اینجا سجع متوازی صوری و دوری و مهجوری
و مهجوری است که بعد حروف و حرف روی با یکدیگر متفقند و سجع سه گونه
بود متوازی و موازنه و مطرف بحر هزج مثمن جزوی اشتر و جزوی محذوف
صنعتش موازنه   آرزوی من ای عاشق دل داده رود رنگ
چون چشم تو سازد بفسون حیله و نیرنگ   ای دلت بسختی همچو سنگ خارا
وی دلم از رقت گشته پاره پاره تقطیعش ای دلت فاعلن بسختی فعولن همچو
سن فاعلن گ خاره فعولن اینجا سجع موازنه بسختی از رقت و بسته و
گشته است که بوزن با یکدیگر متفق اند اما رویشان مختلف بحر هزج مثمن صدر
و ابتداء آخر عروض و ضرب مقصور باقی اجزاء مکفوف صنعتش سجع مطرف
آرزوی من عاشق دل داده رود رنگ چون چشم تو سازد
بفسون حیله و نیرنگ تقطیعش آرزوی مفعول من عاشق مفاعیل دل
رود رنگ مفاعیل چون چشم مفعول تو سازد ب مفاعیل فسون حیل
مفاعیل و نیرنگ مفاعیل اینجا سطر رنگ و نیرنگ است که یکی بعدد

وزنش

حرف بیشتر از دیگری است اما بحروف روی متفقند بحر هزج مثمن جزوی اخرب
جزوی سالم صنعتش مقلوب بعض از عشق رخت آمده گلگون بجهان شیده
از آن رو بکمال آمد پیوسته کلام ما تقطیع از عشق مفعول رخت آمده مفاعیلن
ادم ب مفعول جهان شیده ام مفاعیلن از آن رو ب مفعول کمال آمده مفاعیلن
پیوسته کلامی ما مفاعیل اینجا مقلوب بعض آمد گلگون و کمال و کلام است که بعض حروف
مقلوب گشته است بعضی بر جا است و مقلوب چهار رکنه او مقلوب بعض و مقلوب
کل مجنح و مقلوب مستوی بحر هزج مربع صنعتش مقلوب صورداری ای صنم دارم مدار
ای سر بر هدارم تقطیعش چو داری ای مفاعیلن صنم دارم مفاعیلن مدار ایمه
مفاعیلن به سر دارم مفاعیلن اینجا مقلوب کل دارم و مدار است از حروف
اینها تمام گشته است هزج مثمن صدر و ابتداء اخرب دو جزو دویم
و ششم مقبوض و جزو سیم و ششم سالم عروض و ضرب فال صنعتش مقلوب
مستوی نا سم دایم دهر می آدم سان   نادان باشد همه تا ب نادان
تقطیعش نا سم را مفعولن همه هر فاعلن می آدم مفاعیلن سان فاع نادان
با مفعول باشه همه فاعلن و شالی با مفاعیلن وان فاع اینجا مقلوب مستوی

آن است که اگر از اول مصراع تا آخر خوانند و اگر از آخر تا باول خوانند دو مصراع
با تغییر در هر حصه چنین بود مقلوب مستوی گویند بحر رجز سالم مثمن صنعتش نوع اول
از رد العجز علی الصدر   دلدار ما وقت سحر گردش نظر در کار ما   ای صنم یزدان
آفرین بر منظر دلدار ما   تقطیعش دلدار ما مستفعلن وقت سحر مستفعلن
گردش نظر مستفعلن در کار ما مستفعلن ای صنم یز مستفعلن دان آفرین
مستفعلن بر منظری مستفعلن دلدار ما انجا رد العجز علی الصدر   دلدار ما دلدار ماست
که باول و آخر بیت آمده است مثال سمی بحر رجز مثمن مذال صنعتش نوع اول
از رد العجز علی الصدر   دلدار ما دلدار ماست   که باول و آخر بیت آمده است
مثال سمی بحر رجز مثمن مذال صنعتش دویم از رد العجز علی الصدر
شام از بنا گوش برد دم   ای آفتاب اوج حسن   رشک نیست این رند گدا
گردد از آن سلطان شام   تقطیعش شام از بنا مستفعلن گوش برد دم
مستفعلن ای آفتا مستفعلن ب اوج حسن مستفعلن رشک نیست
این مستفعلن رند گدا مستفعلن گردد از آن مستفعلن سلطان شام
مستفعلن انجا رد العجز علی الصدر شام شام است در باول و آخر بیت

آمده

آمده است رباعی سمی دیگر دارد بحر رجز مسدس مثمنش نوع سیم از رد العجز
علی الصدر بگذر از یار رنگ شمس و قمر یاری دیگر رباکه هستی خوش تر از شمس و قمر
تقطیعش بگذر از مستفعلن رنگ شمس و قمر مستفعلن یاری دیگر مستفعلن ربا
که هستی مستفعلن خوش تر از مستفعلن شمس و قمر مستفعلن انجا رد العجز
علی الصدر قمر و قمر است که یکی میان مصراع اول و یکی در آخر مصراع آخر آمده است
مثال سمی بحر رجز مثمن مطوی صنعتش نوع چهارم از رد العجز علی الصدر
گر چه پری راز رسد پیش رخت جلوه گری   شاید اگر یار دیگر
جانب دیوانه پری   تقطیعش گر چه پری مفتعلن راز رسد مفتعلن پیش رخت
مفتعلن جلوه گری مفتعلن انجا رد العجز علی الصدر پری و پری است که یکی پری بدل
دیگر پری است که تجنیس اندکی در میان مصراع اول و یکی در آخر مصراع آخر
آمده است بحر رجز مثمن مجزوی مطوی و مخبون صنعتش نوع پنجم
از رد العجز علی الصدر   بر برا اگر رسد وی قامت سرو سیمبر
و آنکه در رخت الم آید از آن زمان بر   تقطیعش رسد وی مفاعلن
قامت سرو مفتعلن و سیمبر مفاعلن و آنکه در رخ مفتعلن الم آید از آن

مفتعلن ز نان ببر مفاعلن اینجا رد البحر علی الصدر بر بست که هر دو از یک نوع
سخن اند یکی با اول مصراع اول و یکی با آخر مصراع آخر آمده است بحر رجز مثمن
جزوی مجبون و جزوی مطوی صنعتش نوع ششم از رد البحر علی الصدر
مکش ز کین بر سر من سمن برا تیغ جفا — اگرچه تن زنده شود بهر دستی گر تو کشی
تقطیعش مکش ز کی مفاعلن بر سر من مفتعلن سمن برا مفاعلن تیغ جفا
مفتعلن اگرچه تن مفاعلن زنده شود مفتعلن بهر دستی مفاعلن گر بکشی مفتعلن
اینجا رد البحر علی الصدر مکش و کشی است که با اول و آخر بیت آمده اند و بحروف
یک دیگر نزدیکند و از یکنوع سخن نیستند بحر رجز مربع مذال صنعتش نوع
دویم از قسم ششم رد البحر علی الصدر — در دوست بکار آمد هزار — در دل جز آن
تخمی بکار تقطیعش در دوست بکار مستفعلن آمد هزار مستفعلان در دل جز آ
مستفعلن تخمی بکار مستفعلان اینجا رد البحر علی الصدر بکار و بکار است که بحروف
بهم نزدیک اند و بمعنی دور بحر رمل سالم صنعتش تضاد و نام و ننگم گفته دینم
جسم و جانم شد فنا روز و شب در انتظارت سید هم جانم به تنها
تقطیعش نام و ننگم فاعلاتن گفته دینم فاعلاتن جسم و جانم فاعلاتن شد فنا

فاعلاتن

فاعلاتن روز و شب در فاعلاتن انتظارت فاعلاتن سید هم جا فاعلاتن نم
به تنها تضاد نام و ننگم گفته دینم جسم و جان است شب و روز است که هر دو کلمه ضد هم
دیگر بحر رمل مثمن مقصور صنعتش تضمین مزدوج — باغ و راغ از لاله و گل
گشته فردوس برین — از سمن پیچی چمن را جلوه گاه حور عین تقطیعش باغ
راغ از فاعلاتن لاله و گل فاعلاتن گشته فردو فاعلاتن سی چمن را فاعلاتن
جلوه گاه فاعلاتن حور عین اینجا مزدوج باغ و راغ سمن و چمن است که اواخرش
بحروف روی و وزن متفق اند و بحروفهای اول مختلف بحر رمل مثمن مسبغ
صنعتش کلام جامع — گو کنم شکر و شکایت از فلک سبا اعتبار است
چون بماند محنت و غم عمر و دولت در گذار است — گر کنم شکر فاعلاتن
و شکایت فاعلاتن از فلک با فاعلاتن اعتبار است فاعلیان چون بماند
فاعلاتن عمر و دولت فاعلاتن در گذار است فاعلیان اینجا کلام جامع است
که با شکر و شکایت موعظه باشد و تسکین خاطر خود کردن نکته بستن
محنت و غم و نا بودن عمر و دولت است بحر رمل مثمن همه اجزا مجبون عروض و ضرب
مقصور صنعتش استعاره نه بهر دامن زلف دل ما را زدست

کر بپای غم عشقت بود افتاده چه بست تقطیعش منه در افعلاتن من ز لطف
فعلاتن دل بیچاره فعلاتن ز دست فعلاتن که بپای فعلاتن من در لطف فعلاتن
غم عشقت فعلاتن بود افتا فعلاتن ده چه بست فعلاتن اینجا استعاره و ایهام زلف
و دست و دل و پای غمت که نه زلف را دامن و نه دل را دست و نه غم را پاست
اینها بعبارت آورده اند بحر رمل مسدس صنعتش حسن مطلع بحکایت دل نخواهد
مهر انور بد دانت جان بخوید حوض کوثر تقطیعش بجابت فاعلاتن دل
نخواهد فاعلاتن مهر انور فاعلاتن بد دانت فاعلاتن جان بخوید فاعلاتن حوض کوثر
فاعلاتن اینجا غرض آرایش سخن است که در مطلع لف و نشر مکرر نشسته اند
بحر رمل مثمن عروض و ضرب محذوف صنعتش حسن تخلص با سکان آستانت
تا دهی بر دره راه سر نهند بر آستانش بهر خدمت پادشه
تقطیعش با سکان فاعلاتن آستانش فاعلاتن بهر خدمت فاعلاتن
پادشه فاعلن اینجا نیز غرض آرایش سخن است در تخلص بحر رمل
مسدس عروض و ضرب محذوف صنعتش حسن طلب
من بیارم بوسه جستن از لبت کر ز بخشی آن لب چو میم کرم تقطیعش

چ نار

من بیارم فاعلاتن بوسه جستن فاعلاتن از لبت فاعلن کر ز بخشی فاعلاتن
آن لب چو میم فاعلاتن ان کرم فاعلن اینجا رسم خواستن است بشیرین کاری
رمل مربع صنعتش مدح موجه دوستان را دلنوازی دشمنان را
جان گدازی تقطیعش دوستان را فاعلاتن دلنوازی فاعلاتن دشمنان
را فاعلاتن جان گدازی دشمنان است که او را بدین در مدح کرده شد
رمل مشکول صنعتش مراعات نظیر بعارض عذارت گل و لاله و دسته دسته
خط و خال عنبر بیت دل بسکه همی شکسته تقطیعش بعارض فعلات
من و عذارت فاعلاتن گل و لاله فعلات و دسته دسته فاعلاتن اینجا کلمات
نظیر عارض عذار و خط و خال گل و لاله مشک عنبر است که اینها با یکدیگر تناسب
دارند چرا که سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مجتث و مقتضب و سالم مستعمل نمیشد
از آنکه گوشش آینده بنبود بحر سریع صنعتش محتمل الضدین
ای برخ از گل بوده خار در ره سودای تو فخر است و عار ای رخ مفتعلن
سایه گل مفتعلن بوده خار فاعلان در ره سو مفتعلن دای تو فخ مفتعلن ر است و عار
فاعلان اینجا محتمل الضدین گل کشته خار و فخر است عار است که هر یک

دو طرف دارند که آن گل خوار شدن و خوار گل شدن و فخر عار و عار
فخر شدن یعنی بار دو نوع توان خواندن و حمل کردن توان بحر سریع مطوی
عروض و ضرب مرفوع مکشوف صنعتش تاکید المدح بما یشبه الذم
سرو تو باشد صنما سیمبر لیک بود بر سر دست قمر تقطیعش سرو تبا
مفتعلن شد صنما مفتعلن سیمبر فاعلن لیک بود مفتعلن بر سر د مفتعلن
دست قمر فاعلن اینجا تاکید استوار کردن بود چون سرو او را سیم بر مدح کرد
چون دلیلک گفت کسی پندارد که چیزی راند مت خواهد کرد چون در روش را
قمر خواند مدحی دیگر بیش کرد و آن را استوار کرد بحر منسرح صنعتش التفات
ای صنم گلعذار کام دل ما برآر تقطیعش ای صنم ا مفتعلن دوزار
فاعلات ای صنمی مفتعلن گلعذار فاعلات کام دلا مفتعلن ما برآر فاعلات
اینجا لفظ التفات است که از غایبی که در عزم اوست مخاطب ای صنم رفته است
و آن را و عکس آن را بلکه از اینها غشم رفتن را التفات گویند ای صنم التفات
است که از مخاطب بغایب آمده است التفات لفظ اودای است که از غایب
بمخاطب آمده است بحر منسرح مطوی مرفوع صنعتش ایهام

ایهام را

اگه ز رنگ سمن سرو تو دارد بری شکر عارضت نار بیک اخگری
تقطیعش اگه ز ر مفتعلن گ سمن فاعلن سرو تو دا مفتعلن ر دبری فاعلن
شکر مفتعلن عارضت فاعلن نار بی مفتعلن ک اخگری فاعلن اینجا ایهام
بری را اخگری گماشت که هر یک دو معنی دارد که یک بر میوه و یک بر معشوق
بر دو یکی اخگر طالع و یک اخگر روی او برد هر چه آن را دو معنی باشد
آن را ایهام خوانند و ایهام بگمان افکندن بود که چون معنی دریابد
گمان ببرد که معنی دیگر دارد و بهم منسرح صدر و ابتدا مطوی عروض و ضرب
مجدوع حشو جزوی مطوی جزوی موقوف صنعتش تشبیه مطلق
ای ز رخت آفتاب آمده پر نور زلف تو باشد مدام چون شب دیجور
تقطیعش ای ز رخت مفتعلن آفتاب فاعلات آمده پر مفتعلن نور فاع
زلف تبا مفتعلن شد مدام فاعلن چون شب دی مفتعلن جور فاع
اینجا تشبیه مطلق روی و زلف است که بشب و آفتاب مانند کرده بحر خفیف
مثمن همه اجزا مخبون صنعتش تشبیه مشروط چه قدرت ما زدن بچه
اگرش رخ مهو قمر تقطیعش

چو رخسارت بود قمر اگرش برابر دو شکر چه قدرت فاعلاتن روان او بود مفاعلن
اگرش رخ فعلاتن رخ او بود قمر مفاعلن چه رخسارت فعلاتن لبش قمر مفاعلن
چو رخسارت فعلاتن بود قمر مفاعلن اگرش بر فعلاتن لبو شکر مفاعلن اینجا
تشبیه مشروط قدر رخ محبوب را با رسان قمر تشبیه کرده است بشرط
آنکه نار آن رخ قمر باشد و قمر را به شکر بحر خفیف مسدس صدر مجنون ابتدا
سالم عروض و ضرب مجنون و مقصور صنعتش تشبیه کنایت گل و سرورت قرار
دل برا بود   سنبلت بر سمن بنفشه گشود   تقطیعش گل و سرورت فعلاتن
قرار دل مفاعلن برا بود فعلان سنبلت بر فاعلاتن سمن بنفشه مفاعلن گشود
فعلان اینجا گل و سرو سنبل و سمن را رخ و بالای و زلف و بناگوش
معشوق مانند کرده باشد چنانکه اینها را که مشبه به بود نام نبرد این را تشبیه
کنایه از آن گویند خفیف مسدس صدر و ابتدا سالم حشو مجنون عروض
و ضرب اصلم مسبغ صنعتش تشبیه مستویه   اسپم چو عیشم جواب ادهم ا
یک لعلش چو چشم من دربار   تقطیع اسپم چو عیشم فاعلاتن جواب
ادهم مفاعلن لعلش است فعلان یک لعلش فاعلاتن چو چشم من مفاعلن

دربار

در بار فعلان اینجا تشبیه مستویست که لعلش خود را بجواب تلخ ادهم تشبیه کرده
بتلخی و لعلش را او را بچشم خود مانند کرده است بدرباری این را تشبیه مستویه از آن
گویند که یک چیزی خود را بیک چیزی او را و یک چیز او را بیک چیز خود تشبیه کرده
بیتی که بر او بنا خفیف مسدس صدر و ابتدا و حشو مجنون عروض و ضرب
مجنون محذوف صنعتش تشبیه عکس شده   شام چون صبح از آن سر رو
شده شب در روز من از آن خم سر تقطیعش شده شام فعلاتن چون صبح
از آن مفاعلن سر رو فعلن شده شب روز فعلاتن من از آن مفاعلن
خم سر فعلن اینجا تشبیه عکس است شب را صبح گردانیده است از سر روی او
و روز را شب گردانیده است از خم موی او بحر مضارع اخرب مکفوف محذوف
مقصور صنعتش تشبیه اضمار   گران خطوات مشک با چران نیلوفری
در آن چهره است ماه چهار در کشیده روی   تقطیعش گر آن خط مفاعیل است
مشک فاعلات با چران مفاعیل دلبری فاعلان در آن چهره مفاعیل
است ماه فاعلات چهار در کشیده مفاعیل روی فاعلان اینجا تشبیه
اضمار از آن است که خط را بمشک دردی او را بماه تشبیه کرده است

چنان می‌نماید که تشبیه می‌کنم شش بر زنم بحر مضارع صدر و ابتدا اخرب حشو مکفوف
عروض و ضرب محذوف صنعتش تشبیه و تفصیل گفتم سمن بر شش خورد از
راه طعنه ام گفتا مگو چنین که باشد سمن بر شش تقطیعش گفتم س مفعول
من بر شش خ فاعلات ر و ر ز راه مفاعیل طعنه ام فاعلن گفت ام مفعول
گو چنین که فاعلات که باشد س مفاعیل من بر شش فاعلن اینجا تشبیه
تفصیل آن است که بر محبوب را سمن مانند کرد باز منع کرد بر او تفضیل کرد
بحر مضارع اخرب جزوی اخرب جزوی سالم صنعتش سیاقة الاعداد
ای مهر و ماه و کیوان چون مشتری و زهره یک یک بر آستانت صد بار سر نهاده
تقطیعش ای مهر مفعول ماه و کیوان فاعلاتن چون مشت مفعول ری و زهره فاعلاتن
یک یک ب مفعول ر آستانت فاعلاتن صد بار مفعول سر نهاده فاعلاتن
اینجا سیاقة الاعداد آن است که چند از اسم بار بر شمارد چون فلان و فلان
یا از شمار چیزی باشد و در این بیت [illegible] است بحر مجتث [illegible] مجنون
صنعتش تنسیق الصفات به چهره مهر منیری به طره مشک [illegible]
بخشنده راحت روحی به غمزه آفت جانی تقطیعش به چهره م مفاعلن
ری

ری فعلاتن به طره مشک مفاعلن [illegible] فعلاتن بخشنده را مفاعلن حت
روحی فعلاتن به غمزه آ مفاعلن فت جانی فعلاتن اینجا تنسیق الصفات
آن است که او را آنچه [illegible] صفت کرده شد بحر مجتث مجنون عروض
و ضرب مجنون مقصور صنعتش حشو متوسط ز روز روشن رویت
منور آمده جانان شبان تیره زلفت مدام مشک فشان
تقطیعش ز روز رو مفاعلن شن رویت فعلاتن منور آ مفاعلن مده
جانان فعلاتن شبان تی مفاعلن ره زلفت فعلاتن مدام مش
مفاعلن ک فشان فعلات اینجا حشو متوسط ز روز روشن و شب تیره
که خود روز روشن و شب تیره معلوم باشد حشو لفظی بود که بی آن سخن
تمام شود و آن را برای تمامی نظم یا برای ضرورت آرند و آن سه گونه است
متوسط ملیح حشو قبیح ما متوسط و ملیح آوردیم بحر مجتث مجنون عروض و ضرب
مجنون محذوف صنعتش حشو ملیح نهال سرو قدت را که باد تا با تر
کمینه بنده آزاد گشته سرو چمن تقطیعش نهال سر مفاعلن
و قدت را فعلاتن که باد تا مفاعلن زه و تر فعلن کمینه بن مفاعلن ده

ارز فعلاتن و گشته سر مفاعلن و چمن فعلن اینجا حشو ملیح تازه و تر است
که میان سخن در آمده است که با او ربط سخن تمام است که بگویند
نهال سرو قدت را مگینه بنده ارزاد گشته سر چمن از راه معنی نیز ارزان
وزن برای تمامی نظم آن ربا برده باشد که با دهان دهان چون حشو ماحب
بالفظی خوش آمده آن را حشو ملیح گویند ار سخن را لطف افزاید
اما او را برای وزن آرند اگه چنین زینت کلام افزاید حشو ملیح خوانند
بحر مجتث صدر و ابتدا و جزو سیوم و ششم مخبون محذوف صنعتش
ارسال المثل   نظر از آن کنی بجمال من که گدا قرین شه
نشود از کجا بکجا   تقطیعش نظر از آن مفاعلن کنی فعلن بجمال من
مفاعلن که گدا فعلن قرین شه مفاعلن نشود فعلن که از کجا مفاعلن
بکجا مفاعلن اینجا ارسال المثل که او شاه است که با هم قرین گردند
و باز تاکید میکند که از کجا تا بکجا مقتضب مثمن صنعتش ارسال المثل
با لب چو شیرینم باده زد جان چه بهر   بار رخت چه سه گرم
بنده پیش جان که بهر   تقطیعش با لب چه فاعلات شیرینم

مفتعلن

مفتعلن باده زد فاعلات جان چه بهر مفتعلن بار رخت چه فاعلات
سه گرم مفتعلن بنده پیش فاعلات جان که بود مفتعلن اینجا ارسال
المثل آن است که لب محبوب را کف پیش او شیرینم یعنی آدمی است
و چون کف باده زد جان چه بود کنایه از دیگر دو درش میزند یعنی از لب
آدمی و یکی از رخ و یا دیگری مثل میگوید که باده زد جان چه بهر یعنی می
با لب او چیزی میزد که می باده و لب او جان است مثل دیگر میگوید
که بنده پیش جان که بهر یعنی سه بار رخ او رجوع میزا رو که سه بنده و رخ او
شاه است مقتضب مربع صنعتش معما   چون سپر بدست بود
نام ترک دست بهر چون سپر فاعلات دست بود مفتعلن نام ترک
فاعلات دست بود مفتعلن اینجا معما آن است که سپر را بعربی حجن و دست
را ید گویند چون این دو را پهلوی هم نهی جنید شود بحر طویل صنعتش لغز
بگو تا چه راست آنکه   قدش بود چنبر کلاهش عوریفی که مرصع قبا در بر
تقطیعش بگو تا فعولن چه راست آن مفاعیلن که باشد فعولن
قدش چنبر مفاعیلن کلاهش عو فعولن ریفی که مفاعیلن مرصع فعولن

قبا در بر مفاعلن اینجا لف و نشر مرتب است که تشبیهش خم است در بر ساده سیناید
و شب بر ستاره بحر مدید صنعتش سؤال و جواب   گفتم ایمه در کی
گفتا در آب است در گذر گفتم آن چشمه کی شد گفت ازین عالم حذر
تقطیعش گفتمش سه فاعلاتن در گذر فاعلن گفتم آن چشمه فاعلاتن کی شد
فاعلن گفت از اینها فاعلاتن در گذر فاعلن گفت ازین عالم فاعلاتن
لم حذر فاعلن اینجا غرض گفتم و گفته است که سؤال و جواب است
با معشوق بحر بسیط صنعتش مسمط   ای دلبر ما دلشکن در جانم
آتش مزن   از روی و جه حسن بخت یاری ممتحن تقطیعش ای دلبر ما
مستفعلن دلشکن فاعلن در جانم مستفعلن آتش مزن فاعلن
از روی و جه مستفعلن حسن فاعلن بخت یاری مستفعلن ممتحن
فاعلن اینجا مسمط آن است که بیت بچهار بخش راست کردن است
و در هر چهار قافیه نگه داشته بحر وافر صنعتش تجاهل العارف
تو چهر دهی و حور پری و یا ملکی و یا بشری   که خیره شود نظر ارت
بگاه نظر بالبصرم تقطیعش تو چهر دهی مفاعلتن حور و پری مفاعلتن

و یا بشری مفاعلتن که خیره شود مفاعلتن بگاه نظر مفاعلتن بالبصرم مفاعلتن
اینجا تجاهل العارف است که میداند که چیست خود را نادان میسازد در مسدس
تو فلانی یا فلانی بحر کامل صنعتش تعجب   بکرم تا بنا رخت که ندانمت که چه
صورتی متحیرم چه ندیده ام که بود ملک پری یا بشر تقطیعش بکرم تا متفاعلن
بنا رخت متفاعلن که ندانمت متفاعلن که چه صورتی متفاعلن متحیرم متفاعلن
چه ندیده ام که بود ملک متفاعلن پری یا بشر متفاعلن اینجا تعجب آن است
که حیرت می نماید بشر که آدمی است ملک زاده است بحر متقارب سالم
صنعتش مقطع   ز داور دم از روی ز دم دو را   ور از در دو دم
دو ادو در دم تقطیعش ز داور فعولن دم از رو فعولن ی ز دم فعولن
دو را فعولن اینجا مقطع آن است که هیچ حرف آن بهم پیوسته نباشد بحر متقارب
مثمن عروض و ضرب مقصور صنعتش موصل   شبتش تن چینی جبت
ست بت   باش نشین تب بتش نشست تقطیعش
شبتش تن فعولن چینی فعولن جبت ست فعولن بت باش فعول
فعولن نشین تب فعولن بتش نشست فعول اینجا موصل آن است که حروفش

این بیت را از اول تا باخر پیوسته توان نوشت این بیت از شش حرف که نقطه
شده و ت ب س ن ی ش بحر متقارب مثمن عروض محذوف
ضرب مقصور صنعتش رقطا من از غم تو سیم چه جان بسکنم
نمی گیر ای پسر خوبان لاغ تقطیعش من از غم فعولن تو سیم فعولن چه جان می
فعولن بکنم فعل نمی گی فعولن ر ای پی فعولن سر خوبان فعولن لاغ فعول اینجا
رقطا آن است که یک حرف نقطه دارد و یکی ندارد و رقطا در لغت سیاهی بود که با آن
نقطهای سفید آمیخته باشد بحر متقارب مثمن عروض و ضرب مقصور صنعتش
خیفا دلا فیض اگر هست آمد ز بخت به مشتی رسد نقش کار بخت
تقطیعش دلا فی فعولن ض اگر ها فعولن ست آمد فعولن ز بخت فعول به مشتی فعولن
رسد نق فعولن ش کا فعولن ر بخت فعول اینجا خیفا آن است که یک
لفظ را نقطه است دیگر را نیست خیفا در لغت اسپی را گویند که یک چشم او ابلق
و یک چشم او کبود باشد متقارب مثمن عروض و ضرب محذوف صنعتش
بی نقطه سرا آرم همه عمر در صدر دوم اگر راح روحم رسد در الم
تقطیعش سرا آرم فعولن همه عم فعولن ر در صد فعولن ر دوم فعل اگر را فعولن

ح روحم فعولن رسد در فعولن الم فعل حرفهای این بیت نقطه ندارد متقارب
مثمن مجزوی اثرم مجزوی سالم صنعتش منقوط نقش جبینت بخشش بخت
نیفش جبینت بخشی شفقت تقطیعش نقشی فعلن جبینت فعولن و بخشی
فعلن بخشش فعولن بخشی فعولن بشفقت فعولن حروف این بیت
همه نقطه دارد بحر متدارک صنعتش جمع تنها حسن لطف تو زرا بنده شد
ماه در سر خط و خال تو را سنگ چین خاک ره تقطیعش حسن لط
فاعلن ف تو زرا فاعلن بنده شه فاعلن ماه در سر فاعلن خط و خا فاعلن ل
ترا فاعلن سنگ چین فاعلن خاک ره فاعلن اینجا جسم که میان
حسن لطف و میان ماه در سر بحر متدارک مجنون که از ارکان افتاده خوانند
صنعتش جمع تفریق شها چه رخت سبز رو گل باغ ارم چه قدت
نبود قد سرو چمن تقطیعش چه رخت فعلن سبز و فعلن گل با فعلن غ
ارم فعلن چه قدت فعلن نبود فعلن قد سر فعلن و چمن فعلن اینجا لفت
میان رخ او و گل و قد او و سرو چون گفت چنان قد او نبود تفریق که
یعنی از هم جدا کرد بحر غریب سالم صنعتش تقسیم تنها کو ز رنگین خنده

شیرین داری لب   خط سنبر قد چو عرعر با ما نما تقطیعش گران رنگین فاعلاتن
خنده شیرین فاعلاتن داری لبا مستفعلن خط سنبر فاعلاتن قد چو عرعر فاعلاتن
با ما نما مستفعلن اینجا تقسیم آن است که دو صفت را اول بر دو چیز تقسیم کند
گونه را به رنگین و خنده را به شیرین و این را تقسیم از آن گویند که دو چیز را بر دو
چیز قسمت کنند بطریق مذکور صنعتش جمع و تفریق
چه قدرت گرچه صنوبر گشته‌ای   همچو جان قد تو سرورست صنوبری
تقطیعش چه قدرت گر فعلاتن قد سرورست فعلاتن صنوبری مفاعلن اینجا
جمع تفریق آن است که قد او را با صنوبر جمع کرده است و چون گفت بلند
تفریق کرد میان قد او و صنوبر بطریق سلم اقرب صنعتش جمع و تفریق
تقسیم می‌خواندم آن لب و دل‌انش بدکان جان به به باده دل گرا به
تقطیعش مفعولان و مفعول امان و لب مفاعیل و دل گرا به فاعلاتن اینجا
می را با لب معشوق جمع کرد و بازچون گفت باید گفت بیان شان تفریق کرد
باز تقسیم کرد که لب جان بخشد باده دل گزاید یعنی الم بیرسد بدیگر شاید
صنعتش جمع همین است حکایت مشک چین داری   در لب جان نفزا و عنبر بار

لولوی

تقطیعش همین آب فاعلاتن فزا و دهن مفاعلن در لبی جان فاعلاتن
فزا و دهن مفاعلن بر بی مدار مفاعلن اینجا تغییر جلی آن است که گوید آب
حیات مشک و چین داری نگفت که داری تغییر احتیاج دارد و چون گفت
در لب و زلف داری روشن شد بطریق شاکل که حذف عروض و ضرب مقصور صنعتش
تغییر خفی یار غم شده‌ام در شب دیگر   زان سبب که گشته‌ام در محبت ادا
تقطیعش یار غمش فاعلات و ام در شب مفاعیل آب دیگر مفاعیل زان سبب
که فاعلات گشته در محبت و در مفاعیل اینجا اگرچه تغییر احتیاج دارد و
یار غم شده است تغییر نکند مگر به که به انکه گشته در محبت در سال زآن
معلوم شد که سبب در محبت در شده است و خفی آن است که تمام نگفت
سن باز محبت گفت روشن نشد رباعیت چون از ازان شعر و فارغ
او فارغ گشتیم حدود قافیه و حروف و حرکات آن بازنمائیم بدانکه قافیه
را از آن قافیه گویند که از قفای اجزای شعر در آید که چون کسی که از پی کسی آید
گویند که در قفای اوست و قافیه در اصل مکفوف بود و آن حرف اعراب
روی گویند و روی از رسن مشتق است و در رسنی لهجه که با آن بار بار شتر بندند

چنانکه بار شتر بسته می شود و با آن حرف روی شعر درست نمی شود و تکرار آن حرف لازم
باشد که در همه بیتها یکی همین آن حرف را بیارند تا شعر درست شود
و هر کلمه که روی سازند باید که از نفس آن کلمه باشد اما گفته اند که قافیه
دو گونه بود اصلی و معمول اما اصلی چون راست و مات و معمول چون کجاست
و بهوات که راست و مات کلمه اصل آمده و بهوات و کجاست معمول آمده
که در اصل بهوا و کجا اند سین و تا با یشان پیوسته است علم بالا ازین حاصل
کرده و قافیه اگرچه در اصل یک حرف است بسبب آنکه اشراف دیگر با آن
باید چهار حرف پیش از حرف روی اصل قافیه است و چهار حرف
بعد از حرف روی و آن چهار حرف که پیش از حرف روی آید
الف تاسیس و حرف دخیل و قید و ردف است و آن چهار حرف
که بعد از حرف روی آیند وصل و خروج و مزید و نایره است و اینها بعضی در یک بیت
نظم آورده اند بیت قافیه در اصل یک حرف است هشت آن را تبع چهار پیش
و چهار پس آن نقطه اینها دایره حرف تاسیس و دخیل و قید و ردف آنگه روی
بعد از آن وصل و خروج است و مزید و نایره و با این نه حروف

شش حرکت

شش حرکت آید و آن رس و اشباع و حذو و توجیه و مجری و نفاذ است بترتیب
حرکاتی که در قافیه آید قافیه را شش بود و حرکت ما قبل الف تاسیس رس و اشباع است
و حذو و توجیه و مجری و نفاذ و از آن چهار حرف که پیش از روی آید که اصل
قافیه است الف تاسیس و حرف دخیل که قافیه سه سبب تعلق دارد از آن شش
حرکت نیز دو گونه حرکت و از آن این قافیه است مثالش عاقل و جاهل که اینجا
الف تاسیس قاف و ها دخیل است و حرکتی که پیش از الف تاسیس آید رس است
رس و حرکت دخیل اشباع در این قافیه سه حرف و دو حرکت و این خاصه عرب است
که اگر عجم این الف را رعایت کند عیب نباشد که اگر عجم با عاقل و جاهل و مقبل
و مشکل بیارد روا بود اما چون عرب در مطلع الف تاسیس بیارد تا آخر آن
بیارد و گر نه عیب کرده بود که قافیه نزد عجم سه نوع بود مجرد و مردف و مقید
مجرد چون قمر و شکر که را روی و حرکتی که پیش از روی آمده است توجیه آن را
یک حرف و یک حرکت است و این را مجرد از آن گویند که یک حرف و یک حرکت دارد
و مردف سه حرف آید با الف چون جان و کان یا واو چون نور و حور و یا
چون حلیم و حکیم و یا مردف مکسور باشد تا اول قید مقلوع باشد

مقید و قید نیز حرف بود بس کن که بجای آن ردف آید هر حرف که آید
شاید چون مرد و درد و چون قند و چند اینجا الف کان و جان و واو
دور و حور و یا چنین و چین ردف است و او مرد و درد و نون قند و چند
قید است و حرکتی که پیش از ردف و قید آمده است حذو است آن چهار حرف
که پیش از حرف روی بعضی اینهاست و از آن چهار حرف که بعد از روی آید
اول حرف وصل حرفی بود که از وصل روی درآمده روی را متحرک گرداند
چنان سرم و دم که اینجا میم روی است و میم وصل و حرکتی که پیش از حرف روی آید
توجیه و حرکت روی مجری این را حرف و حرکت است و حرفی که بعد از حرف
وصل آید حرف خروج گویند چون اهم پرش و همبرش که اینجا را روی و میم وصل و شین
خروج و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه و حرکت روی مجری و حرکت که بعد از آن آید
خواه یکی و دو نفاذ پس تر از نفاذ خوانند و حرفی که از پی خروج آید مزید باشد
چون دلبرست و در خوش است که اینجا را روی و میم وصل و سین خروج و تا مزید
و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه و حرکت روی مجری و حرکت وصل نفاذ
اینجا ها حرف و سه حرکت است و حرفی که از پی مزید درآید نایره باشد

چون گستمش و بستمش که اینجا شین اول روی و سین و دیم وصل و تا خروج و میم مزید
و شین نایره و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه و حرکتی روی مجری و حرکتی که از روی
گذشت نفاذ است این قافیه را پنج حرف است و سه حرکت است چون نه
حرف و شش حرکت هر یکی در محل خود دانسته شد اکنون از هر یک قافیه
بیتی بگوییم و حروف و حرکت او باز نماییم تا روشن شود قافیه مجرد بیت است

چه بوی تو آرد نسیم سحر   فدایش کند دل روان جان و سر

اینجا را روی و حرکتی که پیش از روی آمده است توجیه و در این قافیه یکی حرف
و یک حرکت است قافیه مردف بالف   گو بنوشم زدست دلبر کام
که بود دم در جهان بی سر و کام   اینجا میم روی و الف ردف و حرکتی که پیش از
ردف آمده است حذو و در این قافیه دو حرف و یک حرکت است مردف بواو

ای بنوده بحسن روی تو حور   باد چشم بد از جمال تو دور

در اینجا روی و واو ردف و حرکت است که پیش از ردف آمده است حذو
و در این قافیه دو حرف و یک حرکت است قافیه مردف بیا   این است بیت
ملک شد باد در نگین   مزین حسن تو راه گوشه چین   اینجا نون روی

و باز حرکت که پیش از ردف آمده حذو است و در این قافیه دو حرف و یکی حرکت

قافیه با قید مقید   ای چو دیده از شبی شام قند   بنهد در زبانش

شش ترنگ   اینجا دال روی در قافیه و حرکتی که پیش از ردف که رواست

حذو و در این قافیه سه حرف و یک حرکت است قافیه مصحاب

تا که پیغام تو آرد نسیم سحری   بگشاید ز دهنش خسته دلم جان سپری

اینجا سین روی و یا وصل و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه و حرکت روی

مجری و در این قافیه دو حرف و دو حرکت است قافیه با وصل و خروج

ار که در پیش صاحب قدم است   در صفاهای عشق محرم است

اینجا میم روی و سین وصل و تا خروج و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه و حرکت

روی مجرا و در این قافیه سه حرف و دو حرکت است قافیه با وصل و خروج

و مزید   چه رسد دهی به گلشنش   چه من هر سحر زاران بلبل

تنش اینجا نام روی سین وصل تا خروج شین مزید و حرکتی پیش از روی

روی آمده توجیه و حرکت روی مجری و حرکتی که ما بعد از روی آمده نفاذ و در این

قافیه چهار حرف و سه حرکت است قافیه با وصل و خروج و مزید و نایره

من تو را ام بسته ست   بنده چاکر بسته ست اینجا سین روی و تا وصل

و تا اول خروج و سیم مزید و تا آخر نایره و حرکتی که پیش از روی است توجیه

و حرکتی که روی مجری و حرکتی که بعد از روی است نفاذ و در این قافیه پنج

حرف و سه حرکت است قافیه با ردف و وصل   از دیده ام تخم عشق کارم

خون دل زان دو دیده می بارم   اینجا میم روی و الف ردف

و سیم وصل و حرکتی که پیش از ردف آمده حذو و حرکت روی مجری و در این

قافیه ردف است توجیه و حرکت روی مجری با نفاذ و در این قافیه سه حرف

و دو حرکت است نوع دیگر قافیه است که آن را شایگان خوانند و آن چند

گونه آید اما آنچه مشهور است بالف و نون اند که معنی جمع دهد از آن نیز

چند بار هم شایگان بالف و نون   دریغا روز عیش و صحبت یاران

دریغا صحبت زیبا نگاران   اینجا سین روی و الف که پیش از روی آمده

ردف الف و نون که پیش از روی آمده اند معنی جمع میدهند

از آن شایگان و حرکتی که پیش از ردف آمده حذو و حرکت روی مجری

و در این قافیه چهار حرف و دو حرکت است قافیه شایگان مناسب

کسان کز ما ز دوری صحبت در رنج عجیب داریم که در صحاری

اینجا رای روی واو در ردف نون و دال شایگان و حرکتی که پیش از ردف

آمده حذو و حرکت روی مجری و در این قافیه چهار حرف بر دو حرکت است

قافیه باشد یگان مخاطب   در چمن تا سرو سیمین بر چمید   به چشم

بر دمد ابروی و سید اینجا میم روی و با و دال شایگان است و حرکتی که پیش

از روی آمده توجیه و حرکتی روی مجری در این قافیه سه حرف دو حرکت است

قافیه باشد یگان متکلم   چه دایم بالا عشق تو در شبم سر زد کر خلعت

وصل تو پوشیم   اینجا شین روی و واو ردف و یا و حرکت روی مجری

در این قافیه سه حرف دو حرکت است چه آنکه شایگان در لغت

جمع کردن است و در اصطلاح حروف ساکن بعد که معنی جمع دهد

و آن از بعد روی آید چنانکه روی متحرک گردد نایره شایگان را رد

سازند که با قافیه درنشد و با الف ردف بود چون جان و جهان که با

الف ردف یکسست شایگان توان آورد چون عاشقان و طالبان

در قافیه دال با زن قید چون عهد و قند یکی توان آورد

چه دهن

چون دهنه یا رند باشد الف دال از یک زیاده آوردن از عیوب

باشد و باید که حرکتی در قافیه آرند اگر فتح اگر ضم اگر کسر باید که تا آخر

آن بود تغییر نکنند همان حرکات باشد و ردف عبارت از حرکت است

و آن الف و واو و یا باشد و ردیف عبارت است از کلمه یا بیشتر

که بعد از روی آید یک لفظ و معنی تا آخر شعر و ردیف دال ساکن باشد

و ردیف از دال مجهول باشد و دال را متحرک و سایر دال و فا

یا آید و هر کس که علم قافیه بداند این مقدار بر او کفایت باشد

در شعر رسوخ کند

تحریر یافت نه حالی الله

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس وافر یزدانی را که آفریننده انسان کامل است
از بسیط خاک و برآرنده جدیدانست که از حرکت سریع
افلاک و درود متواتر بر روان پاک صاحب فضل غریب
و کمال عجیب امور رهبر بوعجب و غریب معمار ارکان نبوت صدر
نشین محفل رسالت خاتم انبیا صلوات الله علیه
مادامت الارض والسماء بر متشاکل او کسانی که از
صدمات آتش احزاب و دشمنانش بدلالت سوره کوثر
ابتر و بدل بر اولاد ایشان که در امامت مضمار عند
و در ولایت متقارب چنین گوید
بنده خدای بی نظیر امیرزاده جهانگیر که خواستم قواعد علم

عروضی را

در ماهیت شعر است مستور نماند که حکما
آنچه علم حاصل از مقدمات قطعیه را برهان گویند و ظن
حاصل از مقدمات مظنونه را خطابه و جدل نامند و تخییل
حاصل از مقدمات مخیله را شعر خوانند و مراد از مخیلات
مخیله قضایاست که اثبات محمولات آنها بموضوعات
برای تاثیر در نفوس باشد یا انقباض یا انبساط یا تهویل
یا تعظیم یا تحقیر یا امثال اینها و آن گاه صادق باشد
و گاه کاذب مثلا اگر گویند العسل مرة مهوعة نفس را
انقباضی حاصل آید با وجود آنکه داند کذب است و گویند
الخمر یاقوتیة سیاله نفس را انبساطی حاصل آید و تاثیر
تخییل در نفوس غالبا بیشتر از برهان بلکه زیادتر از انست
سلطان المحققین در اخلاق ناصری گوید که گاه از خواندن
یک شعری چندان تاثیری در نفس آید که در سالهای
دراز رفع آن مشکل میسر نگردد و در عهد سلف علما حفظه

ابن تأثیر که خطابه و شعر راست در تهییج قوای نفس مثل
و تشجیع و تفزیع و میل دادن نفوس بجنایات و سعادات
و لذائذ و کمالات اخروی ارباب شرایع کتب شتی
و اسفار مشحون بخطابات و شعریات نموده اند از جمله کتاب
نشید الانشاد و تسبیحة التسابیح که بحضرت سلیمن
منسوبست همه قیاسات شعریست باشد حکمای یونان
بعد از ملاحظه این تأثیر از قیاسات شعریه دریافت کرده اند
که اگر آن قیاسات بقواعد وزنی متناسب توازن داشته
باشد تأثیر در نفوس زیادتر از نثر خواهد کرد زیرا که توازن
بالبدیهه کلمات منظومه را صورت وجدانی افزاید و با
تفاوت احکام منکثر که متناسب و متوحد باشند حسن
از دیگر بیت مثال این جناس تام یا جناس محرف یا نصح
یا تقابل و سجع متوازی یا متوازن چه قدر متفاوت
در حسن بنظر آید لهذا بنای گفتن شعر را حکمای یونان

کذاشته اند

کذاشته اند چنانکه میان یونانیان غایت اشتهار دارد مبلغ
شعر بقراط و سقراط و فیثاغورس است چنانکه در رسائل
اخوان الصفا مسطور است و این شعر را برای تزکیه
نفوس و تکمیل ناقصین ابداع کرده بودند پس اعراب چنانکه
نغمات و الحان ممتاز که برای تحریکات نفسانی و تغنی
اعراض در دار العبادات و بیمارستانات و تهویل و تشجیع
و امثال این موضوع بود از موضوعات خود صرف کرده در ملاهی
و مفاسد بکار داشتند و همچنین بواسطه کثرت شهوات
و غفلت از عقلیات شعر را از موضع خود صرف کرده
در هزلیات ملاهی و تصابی و اباطیل بکار بردند میان
ایشان شهرت تمام یافت بعد سرایت بعجم کرده اینها
نیز چون اعراب بگفتن شعر و شاعری مشتهر گشتند
و حکمای یونان میزان شعر را داده بودند که فرق حاصل
شود میان موزون و غیر موزون شعر نزد ایشان از اجله

وجناس تام وسجع متوازی ومتوازن لازم داشته‌اند
پس فرق نثر با شعر اینست که کلمات آن بآن تقطیع توازن
دارد وموافقت بحری از بحور که نثر را در کلام نیست اما
شعر را توازن با تقطیع وتوافق بحر لازمست واین مطلب
عالم علم تناسب واعداد وعارف اقوال حکمای کبار آگاه
باشد واگر گویند که مراعات این گونه تطابق در اقوال مصالح
اشعار مقتضی خروج شعر اکثر شعرای عرب وعجمست
از شعر بودن زیرا که غالبا این تطابق را ملاحظه نکرده‌اند
معهذا شعر بودن اینها مشهور بین الانامست
پس با تخطئه علماء عروض باید که جناب جرح جمهور را
جواب گوئیم بلی محققین مانند شارح تائیه ابن فارض وشارح
لامیة العجم طغرائی وامثال ایشان قلح این گونه اشعار
واشخاصی که طعن بعلمای عروض زده وگفته‌اند که شعر
بمیزان عروض محتاج نیست کرده‌اند اثبات بجهة رفع منافات

عروضی پیدا کرد چنانکه صاحب شرح تفصیل لامیة العجم تصریح کرده
وقواعدی از آن میزان بیان کرده میان متاخرین مبدع این علم
او را دانسته‌اند اما محققین که از کتب یونان استحصار داشتند
بمعنای این علم اطلاع رسانیده‌اند وعروض نام نهاده‌اند لانه
یعرض علیه الشعر فیظهر الصحیح من الفاسد از این مقالات
مستفاد شد که ملاحظه مطابقت حرکات وسکون بطرز
خاص وزن باشد چون اختلاف اوزان شاید بعضی شود
ودر حقیقت متفاوت باشد لهذا احتیاج افتد بمیزان
که زاید از ناقص تمیز یابد ونظیر این در علم صرف است
که فعل میزان در شناختن حروف اصلی از زاید است
لکن تفاوت آن با میزان در علم عروض اینست که در صرف
توافق حرکات ثلاث هم معتبر است بخلاف میزان در علم عروض
که همان تطابق تحرک وسکون کافی است نه توافق حرکات
ثلث وهمچنین در علم بدیع توافق حرکات ثلاث در ترصیع وتقابل

دچار

تا آن گفت که اشعار غیر منطابق تا شعر گفتن با اصطلاح
جدید یا مجاز من باب التوسع است والا ارباب دانش
از شعرای عرب و عجم شعر غلط بی معنی آن و عروض ندارند
و اگر پیدا شود از باب توسع است شعر حقیقی نیست
بلکه مجاز است بلکه مصنفین شواهد از قبیل مصنف شواهد
تلخیص و مغنی و غیره میان بحور غالب اشعار کرده اند
و ایشان بتصحیح و غلط انها نموده اند نه هر که آئینه
سازد سکندری داند خواجه جهان در مناظر الانشا
در باب ترجیح انشا بشعر گفته ما اکثر الشاعر و قل المنشی
من یکون ماقال الشاعر و کثر المنشی چه ترکیب الفاظ بلیغه
بی وزن و توازن آسان تر از موزون است بر آنکه وضع
لفظین مترادفین متخالف الوزن بعوض یکدیگر غالبا
در انشا شاید اما در شعر نشاید و همچنین هر تقدیم و تأخیر
قید از ترصیع و تجنیس زیاد تر شود صاحب شعر اضی

خواهد

خواهد بود و با قلت الفاظ ادای مضمون در شعر مشکل
تر از نثر است از اینجهت گفته اند یجوز للشاعر ما لا یجوز
لغیره لهذا دائره نثر اوسع باشد و عذر در آن غیر مسموع پس
گوئیم که شعر منقسم میشود با این اعتبار بشعر حقیقی
عبارت است از کلام موزون مقفا که قایل قصد آن کرده
باشد با تخییل کلام بمنزله جنس است موزون مخرج
غیر موزون و قافیه کلام روی دار با حرف روی با آنکه
از حروف آن کلمه علی الاختلاف قوافی است پس کلام موزون
غیر مقفا یا غیر موزون را شعر نگویند و مراد از قید
قصد قائل اخراج امثال لا حول و لا قوة الا بالله و قرآن
وانتم لتشهدون و اشعار منسوبه بائمه اطهار علیهم
صلوات الله الملک الغفار است قال جل ذکره و ما
علمناه الشعر و ما ینبغی له فکل ما لا ینبغی للنبی الجلیل
لا ینبغی للوصی النبیل الا ما خرج بالدلیل فثابت

شعریه با اهل برهان و تغییر سزاوار نیست و خطابه و جدل
بغیر احسن در کار نیز و نظر با آنکه تخییل را در تعریف شعرا اخذ
کرده‌ایم بلکه برهان موزون و خطابه موزون نیست بلکه نظر
بملاحظهٔ نبوت و لیت همه کلیات ایشان برهان باشد
پس موزون بودن اعم از شعریت خواهد بود و شعر میباید
عبارت از کلام موزون نیست که در بادی النظر چندان
تفاوتی در وزن منظور نباشد و الا نظام الاختلاف
بالبدیهه شعر نیست بلکه شعر گفتن از قبیل هزل و سخریه
مطالبات است چه مشابهه دارد ملاحظه این نطاق
با ملاحظه با ملاحظهٔ اختلاف نغمات که خاص تمیز صحیح از غلط
تواند و عامی همه را خوانند کی خوانند و چه مشابهت دارد
تا افق این نظم با نظم نظام جدید که اطراف شخصی موجب
بی نظامیست کجا مانند که دستها اختلاف عدید داشته
باشد هند برفا نه مکتب الفحول و لا بد ترکنا الاذى العقول

غافلین

غافلین از حقیقت شعر برای تصحیح شعر خود عمدا با عناد
اگر گویند که تفاوت قلیل در شعر به اشعار حقیقی مضر نیست
و مخالف صریح با حکما نگویند از نخجیر اعتبار ساقط و از
اوج قبول هابط است خذ هذا و لا تکن من الغافلین

در بیان آنکه شعر را چند قسم میتوان گفت

بدانکه نظم بر سه گونه بود قصیده و مثنوی و مسمط قصیده
آنست که در آن یک بیت گفته شود با یک قافیه پس شعر مفرد
و رباعی و غزل آنست مثنوی آنست که در هر یک بیت
آن دو قافیه گفته آید و مسمط آنست که یکبیت را چهار
قسمت نمایند سه قافیه نگهدارند و در قسمت چهارم
قافیه اصل نباشد چنانکه در این بیت است
درون رفتن جان از بدن   گویند هر نوعی سخن   من خود
بچشم خویشتن   دیدم که جانم میرود و بعضی
مسمط را زیاده از چهار گفته اند و اگر کلام مقفا باشد

اما موزون نباشد او را نثر مسجع گویند و اگر موزون باشد
و مقفا نباشد او را نثر مرجز گویند و اگر موزون و مقفا
نباشد آن را نثر عاری خوانند پس در شعر هر سه باید باشد
تا شعر گویند و شعری که آن را معنی نباشد چون بدنی
باشد که او را جان نباشد بدانکه عروض در لغت چوب
وسط خیمه را گویند که خیمه بدان قایم باشد و در اصطلاح
دو معنی دارد یکی رکن آخر مصراع اولست و دیگری علم
عروض است و آن علمی است که شناخته میشود بآن وزن
شعر و فرق داده میشود بسبب آن علم میان منظوم و منثور
کلام و صحیح و فاسد آن و موضوع علم عروض شعر است
من حیث معرفة الاوزان و فائده آن احتراز از خطاست
در گفتن و خواندن شعر و علمای عروض که بنای شعر نهاده
بیت شعر بر بیت شعر تشبیه کرده اند چنانکه بیت شعر
سبب و وتد و فاصله لازم است بیت شعر نیز باسباب

و اوتاد و فواصل لازم است و هر یک از اینها بر دو قسم است
اما سبب خفیف است و ثقیل سبب خفیف یک متحرک
و یک ساکن است چون گل و مل سبب ثقیل دو متحرک است
چون کله و هر دو هاء در آخر اینها برای بیان حرکت ما
قبل است وتد مجموع است و مفروق وتد مجموع دو متحرک
است یک ساکن یک متحرک چون لاله و فاصله صغری
سه متحرک و یک ساکن است چون کوشش و بمش و فاصله
کبری چهار متحرک و یک ساکن است چون بکوشش نکوشش
و آن ترکیب اینها بجز اصول بیرون آید و اگر تنها آن سبب
یا آن وتد یا از او جمله بدون شرکت شعر درست شود مطبوع
و مقبول نمی افتد و بیت مرکب از اسباب تنها مانند
جانانا کی ندم مطربی
هر دم پیشت ای نازی
بیت مرکب از اوتاد تنها مانند   لبو بهار کنه ری کنی
نه عجب زر حب ب و بهار نظری کنی نه طرب نه طرب

بیت مرکب از فواصل صغری تنها مانند بیا که تا لب
خوش لبت را لب نهم خوش شنو ازما بیت مرکب از اسباب
و اوتاد و فواصل با نظر نیست از سر چهار تا ضمی بکشدم
و این بیت مقبول نیفتد و خواجه نصیر علیه الرحمه در معیار
الاشعار بنای شعر را بر دو جزء گذاشته سبب و وتد
اما فاصله صغری را یک سبب ثقیل و یک سبب خفیف گرفته
و فاصله کبری در شعر واقع نشود و چون کلام موزون
از ترکیب هیجان از اسباب و اوتاد و فواصل این سبیل
الفراده مطبوع نبود بجهت اینکه در بیت شعر فاصله ضرور است
در بیت شعر هم فواصل را قبول کردند حرف خواجه را
مقبول نداشتند بیان ترکیب ارکان سالمه که از ترکیب
یک سبب خفیف و یک وتد مجموع دو رکن بیرون آید اگر
سبب بر وتد مقدم دارند فعولن شود و این هر دو رکن
را خماسی خوانند و از ترکیب دو سبب خفیف و یک وتد

مجموع

مجموع سه رکن بیرون آید اگر وتد بر دو سبب مقدم دارند
مفاعیلن آید و اگر وتد موخر دارند مستفعلن آید و اگر وتد
درمیان دو سبب آرند فاعلاتن آید و از ترکیب فاصله
صغری و یک وتد مجموع دو حرف آید اگر وتد بر فاصله مقدم
دارند مفاعلتن آید و اگر وتد موخر دارند متفاعلن آید
و از ترکیب دو سبب خفیف و یک وتد مفروق یک جزء آید
و آن مفعولات آید و همه این ارکان سباعیست و این ارکان
را افاعیل و تفاعیل خوانند و با اشعار غالبا از اینها
مرکب شود سوای مفعولات و از مفعولات بحر اصلی نشود
مگر با اخر ابکار برند و از این هفت رکن که ارکان اصلیند
هفت بحر شوند و آن هزج و رجز و رمل و وافر و کامل
و متقارب و متدارک بود هزج ۸ بار مفاعیلن رجز
۸ بار مستفعلن رمل ۸ بار فاعلاتن وافر ۸ بار مفاعلتن
کامل ۸ بار متفاعلن متقارب ۸ بار فعولن متدارک

۸ بار فاعلن و اگر از بیتی رکنی ساقط شود آن را مسدس
مجزو خوانند و اگر چهار جزو ساقط شود او را ربع
و مشطور خوانند و از ترکیب این بحور اصول دوازده
بحور فروع بیرون آید ۱ سبب و آن دو هزج و یکی رجز
۲ مشاکل و آن یک رمل و دو هزج است ۳ سریع و آن
دو رجز یک مفعولات ۴ خفیف و یکی رمل یکی هزج یک
وصل است ۵ طویل یک تقارب یک هزج است
۶ مضارع یک هزج یکی رمل یکی هزج یک وصل است
۷ مدید یکی رمل یک متدارک یک رمل یک متدارک است
۸ مقتضب و آن یک مفعولات یک رجز یک مفعولات
است ۱۰ بسیط و آن یکی رجز یک متدارک و یک رجز
یک متدارک است ۱۱ مجتث و آن یکی رجز یکی رمل یکی رجز
یک رمل است ۱۲ قریب و آن دو هزج یک رمل ا
و بعضی ترکیب بحور فروع را از اصول بدین وضع

۹ منسرح و آن یکی رجز یک مفعولات یک رجز یک مفعولات است

منظوم

منظوم ساخته اند که بسهولت حفظ شود بیتی که ذکر شد از بحر
کو نبود بسیط ارکان او باشد چنین جد را هج مل را یج سع را
سرمزت خف را حبل یحیط ل حلجل مع الک الک مذ نون
مب زت زن حج ذک زک بط نل زل مث قب شل
حجل چون اصول و فروع بحور معلوم شد بدانکه هر تغیر
که بابها شود آن تغیر را زحاف خوانند و ابیات مستعمله
اکثر زحاف دارند و آنکه در وی هیچ زحاف نباشد اندک است
و زحاف یا ساکن ساختن متحرکی است یا انداختن حرفی
یا اکثر و تغیر مصال یا اکثر یا زیاده ساختن حرفی یا اکثر
و زحاف در جزوی یا خاص بود یا عام و خلیل ابن احمد بعد از تتبع
و استقرا هر یک از تغیرات را نامی نهاده و با آن جا
فات را منقسم کرده ایم در این رساله بمشترک و مختصه
اول بیان میکنیم مشترک را کف در لغت بمعنی باز داشتن است
و در اصطلاح انداختن ساکن است که آخر جزو سباعی که آخر آن سبب خفیف

بود ساکن آخر بیفکنند و حرکت ما قبلش آید و آن در مفاعیلن
و فاعلاتن بود که از مفاعیلن مفاعیل و از فاعلاتن فاعلات
باقی ماند و این را مکفوف خوانند قصر در لغت کوتاه
کردن بود و در اصطلاح انداختن ساکن سبب خفیف
و اسکان متحرک آن که در آخر جزو باشد و این در مفاعیلن
و فاعلاتن و فعولن بود که از مفاعیل و از فاعلاتن فاعلات
و از فعولن فعول بماند و آن را مقصور خوانند حذف
در لغت انداختن بود و در اصطلاح انداختن سبب خفیف
باشد از آخر جزوی که در آن سبب خفیف باشد از آخر جزوی
که در آن سبب خفیف باشد و این در مفاعیلن و فاعلاتن
و فعولن بود که از مفاعیلن مفاعی بماند فعولن بجای
آن نهند و از فاعلاتن فاعلا بماند فاعلن بجای آن نهند
و از فعولن فعو بماند فعل بجای آن نهند قبض در لغت
گرفتن بود و در اصطلاح آنست که حرف پنجم چون ساکن

باشد

باشد بیفکنند و این در مفاعیلن و فعولن بود از مفاعیلن مفاعلن
و از فعولن فعول باقی ماند و این را مقبوض خوانند خبن در لغت
فراشکستن جامه بود و در اصطلاح آنست که از جزوی که اول
آن سبب خفیف باشد ساکن آن بیفکنند و این در مستفعلن
و فاعلاتن و فاعلن بود که از مستفعلن سین بیفکنند متفعلن
بماند مفاعلن بجای آن نهند و از فاعلاتن الف بیفکنند
فعلن بماند و اینها را مخبون خوانند طی در لغت در نوردیدن
بود و در اصطلاح آنست که از جزوی که حرف چهارم
آن که ساکن باشد بیفکنند و این در مستفعلن و مفعولات
بود از مستفعلن مستعلن بماند مفتعلن بجای آن نهند
بجهت آنکه فاعل عروضیان آنست که بعد از آنکه لفظ
مهمل ماند لفظ مستعمل بجای آن نهند و از مفعولات
واو بیفکنند مفعلات بماند لفظ مستعمل بجای آن نهند
و از مفعولات واو بیفکنند مفعلات بماند فاعلات بجای آن

قطع در لغت ببریدن اندام بود و در اصطلاح آنست که از وتد
مجموع حرف ساکن بیفکند متحرک که پیش از ساکن بود ساکن
شود و این در مستفعلن و فاعلن بود که از مستفعلن نون بیفکند
و لام ساکن شود مستفعل باقی بماند مفعولن بجای آن نهند
و از فاعلن نون بیفکند و لام ساکن شود فاعل بماند فع لن
بجای آن نهند رفع در لغت برداشتن بود و در اصطلاح
آنست که از جزوی که اول آن دو سبب خفیف باشد سبب
اول بیفکند و این در مستفعلن و مفعولاتن بود تا از مستفعلن
تفعلن بماند فاعلن بجای آن بنهند و از مفعولات عولات
باقی ماند مفعول بضم لام بجای آن بگذارند اسباغ
در لغت تمام کردن بود و در اصطلاح آنست که جزوی
که آخر آن سبب خفیف باشد یک حرف ساکن زیاد
کنند و آن در مفاعیلن و فاعلاتن بود مفاعیلان
و فاعلاتان شود و اینها را مسبغ خوانند اذاله در لغت

دامن دراز

دراز کردن بود و در اصطلاح آنست که بر جزوی که آخر آن
وتد مجموع بود یک حرف ساکن بیفزایند و این در مستفعلن
و فاعلن بود که مستفعلن مستفعلان و فاعلن فاعلان شود
و اینها در مستفعلن و فاعلن بود که مستفعلن مستفعلان
و فاعلن فاعلان شود و اینها را مذال خوانند صلم در لغت
بریدن گوش بود و در اصطلاح آنست که از فاعلاتن
سبب آخر بیفکند و وتد قطع شود یعنی ساکن آن بیفکند
و متحرک پیش از ساکن ساکن شود فاعل بماند پس فع
لن بجای آن نهند و آن را اصلم گویند خبل در لغت تباه
کردن بود و در اصطلاح متعلن بماند فعلتن بجای آن
نهند و آن را مخبول خوانند و این در بحر رجز و سریع و منسرح
باشد بتر در لغت دنباله بریدن بود و در اصطلاح
آنست که از مفاعیلن آن قدر که فاع ماند بود و این سنتی
بیفکند فا بماند فع بجای آن نهند و در بعضی از نسخ اسقاط

سبب و ساکن وتد است فع بماند و این را ابتر خوانند در بیان
زحافات مختصه مفاعیلن و آن شش است اول خرم در لغت
دو لب بریدن بینی بود و در اصطلاح آنست که مفاعیلن را میم
از اول بیندازند فاعیلن بماند مفعولن بجایش نهند و این را
اخرم خوانند ۲ خرب در لغت ویران کردن بود و در اصطلاح
آنست که میم و نون مفاعیلن بیفتد فاعیل بماند مفعول بجای
آن نهند و این را اخرب خوانند ۳ هتم در لغت شکستن
دندان پیش بود و در اصطلاح آنست که از مفاعیلن سبب آخر
بیفتد و از سبب دیگر ساکن بیفتد و متحرک ساکن شود مفاع
بماند فعولن بجای آن نهند و این را اهتم خوانند ۴ جب در لغت
خصی کردن بود و در اصطلاح آنست که از مفاعیلن دو سبب
خفیف بیفتد مفا بماند فعل بجای آن نهند و آن را مجبوب
خوانند شتر در لغت عیب کردن بود و در اصطلاح آنست
که از مفاعیلن میم و یا بیفتد بخرم و قبض فاعلن بماند و این را

اشتر

اشتر خوانند ۶ ذلل در لغت بی گوشتی دندان بود و در اصطلاح
آنست که از مفاعیلن اهتم که مفاع مانده بود میم نیز بیفتد فاع
بماند و این را اذل خوانند پس فروع مفاعیلن که از زحافات مشترکه
و مختصه حاصل میشود دوازده است مفاعیلان مفعولن
مفعول فعولن مفاعیل فاعلن فعول فعل فاع فع
زحافات مختصه فاعلاتن و آن چهار است اول شکل در لغت
دست و پای چهار پایان را باشکال ببستن بود و در اصطلاح
آنست که ساکن دو سبب خفیف بیفتد فعلات بماند بضم تاء
و این را مشکول خوانند ۲ تشعیث ژولیده شدن بود و در اصطلاح
فاعلاتن را مخبون سازند تا فعلاتن شود حرف پنجم را ساکن
کنند فع لاتن شود مفعولن بجایش نهند این را مشعث خوانند
و بعضی گویند متحرک ثانی وتد مجموع را بیندازند فاعاتن بماند
مفعولن بجایش نهند ۳ جحف در لغت چیزی از جای
پاک کردن باشد و در اصطلاح آنست که فاعلاتن را مخبون

سازند تا فعلاتن شود پس فاصلهٔ صغری را بیندازند تا تن بماند
فع بجای آن نهند و آن را مجحوف خوانند ۴ ربع اجتماع قطع و خبن
باشد از فاعلاتن فعل بماند و آن را مربع گویند پس فروع فاعلاتن
که از زحافات مختصه و مشترکه حاصل شود یازده است فعلاتن
فاعلات بضم تا فعلات فاعلن فاعلان فعلن مفعولن فع فاعلیان
فعل فعلات فعلن فاع زحافات مختصه مستفعلن و آن چهار است
اول حذذ در لغت دنباله بریدن بود و در اصطلاح آنست که
از مستفعلن سین و فاء که هر دو ساکن اند بیفکنند متعلن بماند
فعلتن بجایش نهند و آن را مخبول خوانند سیم تخلیع در لغت
برهنه کردن بود و در اصطلاح آنست که از مستفعلن وتد مجموع
افکنند مستف بماند پس فعلن بجای آن نهند و این را احذ خوانند
دوم خبل در لغت تباه کردن بود و در اصطلاح آنست که از
مستفعلن سین و فاء که هر دو ساکن اند بیفکنند متعلن بماند فعلتن
بجایش نهند و آن را مخبول خوانند سیم تخلیع در لغت برهنه کردن بود

و در اصطلاح

و در اصطلاح اجتماع خبن و قطع شود مفعلن بماند فعولن بجای
آن نهند و آن را مخلع ۴ تذییل در لغت دامن دراز کردن بود و در
اصطلاح آنست که بر وتد آخر یک سبب زیاده شود تا مستفعلن
مستفعلاتن شود و آن را مذیل خوانند پس فروع مستفعلن که از
زحافات مختصه و مشترکه خیزد چهارده است مفاعلن مفتعلن
مفعولن فعلتن فاعلن فعولن مفاعلان مفتعلان مستفعلان
فعلتان مفاعلاتن مفتعلاتن مستفعلاتن زحافات مختصه
فعولن و آن دو است اثلم در لغت رخنه کردن بود و در اصطلاح
آنست که از فعولن فاء بیفکنند عولن بماند فع لن بجای آن نهند
و آن را اثلم خوانند دندان پیش شکستن بود و در اصطلاح
آنست که از فعولن فاء و نون بیفکنند عول بماند فعل بضم لام
بجای آن نهند و آن را اثرم خوانند و زحافاتی که از فعولن خیزد
از مختصه و مشترکه شش است فعول فعل فعل فع لن فع
زحافات مختصه از مفاعلن مفاعلن و فاعلن بنظر رسید

با موزون نمیشود با معتبر نیست   در بیان اشکال دوائر چون

دانسته شد که بحور بعضی مقابل بعضی اند چنانکه بحر هزج و بحر رجز
و بحر رمل در اوتاد و اسباب مؤتلفند و در تقدیم و تاخیر مختلف
پس در یکدایره این سه بحر گنجایش دارد چنانکه اگر از وتد ابتدا شود
هزج است و اگر از سبب اول ابتدا شود رجز است و اگر از سبب ثانی
ابتدا شود رمل است چنین دایره را مؤتلفه گویند مانند این دایره

و همچنین بحر وافر و کامل در اوتاد و فواصل باهم متفقند
و در تقدیم و تاخیر مختلف پس این دو بحر در یکدایره گنجایش دارد
چنانکه اگر ابتدا از فاصله کنند کامل شود و اگر از وتد کنند
وافر گردد پس چنین دایره را متفقه گویند مانند این دایره

و همچنین

و همچنین متدارک و متقارب در اسباب و اوتاد باهم متفق اند
و در تقدیم و تاخیر متفارق این دو بحر هم در یک دایره گنجایش دارد
چنانکه اگر ابتدا از سبب شود متدارک گویند
و اگر از وتد شود متقارب خوانند
چنین دایره را مشتبهه گویند مانند

این دایره

و همچنین طویل و مدید و بسیط در اسباب و اوتاد باهم متناسبند
و در تقدیم و تاخیر متغایر پس این سه بحر در یکدایره گنجایش
دارد چنانکه اگر ابتدا از وتد شود بعد یک سبب و بگویند بسیط
گویند پس چنین دایره را مجتلبه گویند مانند این دایره

وهمچنین بحر منسرح و مضارع و مقتضب در اسباب و اوتاد
و فواصل با هم متشابهند و در تقدیم و تأخیر و اتصال و انفصال
متفاوت پس این سه بحر در یکدایره گنجایش دارد چنانکه اگر ابتدا
از سبب شود بعد فاصله بعد دو وتد مفروق منسرح شود
و اگر ابتدا از وتد مجموع و بعد سه وتد مفروق شود بعد سبب
بعد فاصله شود مقتضب گویند و اگر ابتدا از دو سبب
خفیف بعد وتد مجموع بعد دو وتد مفروق مجتث خوانند
پس چنین دایره را مختلفه گویند بجهت آنکه با هم بسبب اختلاف
دارند اما باز استخراج این بحور ممکن است کما لا یخفی و مانند این
دایره
وهمچنین متشاکل خفیف
و قریب غریب و سریع در
اسباب و اوتاد و فواصل
بیکدیگر

بیکدیگر قریب است همچنین
مستوی اما در تقدیم و تأخیر
و اتصال و انفصال بعید
پس اگر ابتدا از وتد مفروق شود پس یک وتد مجموع
و یک وتد مفروق باز یک وتد مجموع و یک وتد مفروق بر وزن
فاعلات مفاعیل مفاعیل بحر متشاکل شود و اگر ابتدا از یک فاصله
شود پس یک سبب خفیف و دو وتد مجموع پس یک فاصله و یک سبب
خفیف بر وزن فعلاتن مفاعلن فعلاتن بحر خفیف گویند
و اگر ابتدا از وتد مجموع شود پس دو سبب خفیف پس وتد مجموع
و دو سبب خفیف پس یک سبب و یک وتد مجموع و یک سبب خفیف
باز فاصله و یک سبب خفیف پس دو وتد مجموع بر وزن فعلاتن
فعلاتن مفاعلن بحر غریب گویند و اگر ابتدا از یک
سبب خفیف شود بعد فاصله بعد یکسبب خفیف بعد فاصله
بعد یک وتد مفروق بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلات بحر سریع

خوانند پس چنین ذاین را مثنوی گویند بجهت آنکه با هم در طرفین
چندان تناسب ندارند اما مناسبت انتزاع شود مانند این دو بیت

در بیان تقطیع و کیفیت آنست

تقطیع در لغت پاره پاره کردنست
و در اصطلاح کشادن ارکان
شعر و بر اجزاء عروض عرض
کردنست تا صحیح از فاسد
شناخته شود و در تقطیع حکم
باید بر حروف ملفوظ کردن نه مکتوبه

بدانکه حروف بر دو قسمست ملفوظ و مکتوب ملفوظ آنست
که در کتابت نوشته نشود اما بتلفظ در آید و آن بدین تفصیل است
حرف شد و چون نون الف اشباع چون آمد هاء مضاف
چون شکسته من هامکر چون سر شکسته های موصوف
چون دلبر خوش خوان همان یای بطنی که از اضافه حاصل شود

چون لفظی بلفظی اضافه شود در فارسی آخر مضاف را مکسور
سازند بخلاف عربی مگر آنکه آخر مضاف شود و آن کسره را که
در شعر اشباع کنند یای بطنی گویند در تقطیع چنین شود
غلامی شاه مرهانم بروزن مفاعیلن جمع این در تقطیع بی
محسوب شود چه بنای تقطیع است بر مکتوب اما مکتوب
آنست که بتلفظ در نیاید و مکتوب شود و آن در بعضی
حروف محسوبست و بعضی حروف محسوب نیست
و آن بدین تفصیل است حرف که معین حرکت ما قبل است
چون هاء که در چه و شکسته و بسته بی اضافه مکسر
وصفت در وسط شعر ساقط است و در آخر بحرف ساکن
محسوب شد گو ادیم و گو البته که بروزن مفاعیلن
است و حرفی که اصلی است و ملفوظ نیز چون را عطف
غیر متحرک مانند عارض و عذر هر جا ساقط شود
و اگر حرف عطف متحرک باشد مثل سایر حروف

مثل سایر حروفست مثل قرمکر که بروزن فعولن است

و حرفی که میان ضمه ماقبل است مثل تو و دو ساقط شود

حرفی که مکتوب شود و اکر آن تلفظ اسقاط کنند باطی

اللسان یعنی بطریقی گفته شود که وضوح بسیار

نداشته باشد اسقاط آن بعضی جا جایز است تفصیل

آن این است نون ساکن بعد از حرف بلند و آن بر دو

قسمست حرکت عارض نشود چون زمانها و مکانها

و مثل چنین و زلف مشکین در وسط آن تقطیع ساقط

شود و در آخر ساکن محسوب شود بروزن زمانها مفعولن است

و مثل چنین مفعولن و اکر حرکت عارض شود چون چنین زلف

تو متحرک محسوب است چنین زلف بروزن فاعلاتن است

تایی که ماقبلش ساکن است چون مست و کفت و در وسط

متحرک محسوب است و در آخر ساکن و همچنین است هر

حرف ساکن که ماقبلش یک ساکن باشد چون درم و کرم

دو حرفی

طلب جناب حاجی ملا آخوند

۸ ۲، قران